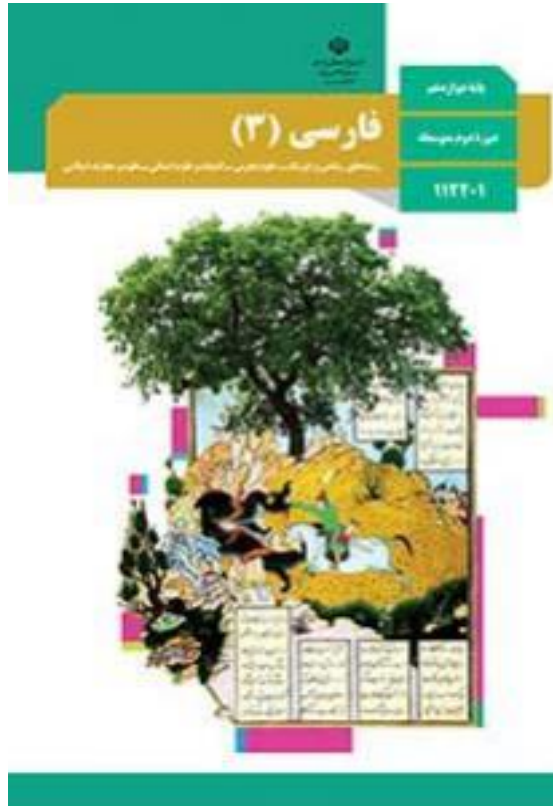


بسمه تعالی



درسنامه کتاب فارسی ۳ پایه دوازدهم

نگارش: احمد رمضان زاده

حکیمه خوش نظر

اعظم قره داغی

تهیه شده در گروه زبان و ادبیات فارسی استان آذربایجان شرق

ستایش : ملکا ذکر تو گویم

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راه نمایی

قلمرو زبانی: ذکر: یادکردن، در اینجا ستایش / خدایی، راهنمایی: قافیه / م: الف) که تو راهنمای من هستی (مضاف الیه) / ب) که تو راه را به من می نمایی (متمم)

قلمرو ادبی: استعاره: ملکا: استعاره از خداوند (خداوند به پادشاه سرزمین وجود تشبیه شده است)

تلمیح: تو پاکی، یادآور ذکر سبحان الله / ملکا: تلمیح به مالک يوم الدين / مصراع دوم، یادآور آیه اهدنا الصراط المستقیم / ایهام: راهنما: ۱- هدایت کننده ۲- راه نشان دهنده

قلمرو فکری: خدایا تو را به یاد می آورم (ستایش می کنم) زیرا تو پاک و خدای من هستی. جز به همان راه (صراط مستقیم) که تو مرا راهنمایی کنی، نمی روم. جز به راهی که تو راهنمایم هستی، نمی روم (مستقیم)

۲- همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم / همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

قلمرو زبانی: واژه « همه » در این بیت « قید » است به معنای « فقط » به کار رفته است. / فضل: بخشش / پویم: طلب می کنم / سزایی: سزاوار و شایسته هستی / « ی » فعل است

قلمرو ادبی: جناس: جویم، پویم، گویم / تلمیح به قل هو الله احد (یگانگی خداوند)

قلمرو فکری: فقط درگاه تو را جستجو می کنم (به درگاه تو روی می آورم) و نه فضل و بخشش تو را طلب می کنم. فقط تو را به یگانگی می ستایم، زیرا تو شایسته توحید هستی. این بیت بر توحید و ترک هر چه جز خداست، تکیه دارد.

۳- تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی / تو نماینده فضلی تو سزاوار تنایی

قلمرو زبانی: نماینده: آشکار کننده، انجام دهنده، رساننده / ثنا: ستایش. با واژه « سنا»: نور و روشنایی اشتباه نشود / سزاوار: شایسته

قلمرو ادبی: واج آرای مصوت بلند « ی » / تلمیح به هوالعظیم و رحیم و کریم بودن خداوند / نماینده: ایهام دارد: مظهر / نشان دهنده

قلمرو فکری: تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربانی. تو بخشنده و بنده نواز هستی و شایسته ستایشی.

۴- نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی / نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیای

قلمرو زبانی : شبه: شبیه، مانند جمع « اشباه » با واژه « اشباح » اشتباه نشود ؛ مفرد آن « شیخ » است.

قلمرو ادبی : وهم، فهم: جناس ناقص اختلافی / واج آرای « ن » وهم: گمان، خیال / مصرع اول، یادآور این سخن حضرت علی (ع) است: هوالذی لا یدرکهُ بعدالهمم و لا یناله غوصُ الفطن. نهج البلاغه / ۷

« خدایی که همت های دورپرواز او را ادراک نمی توانند کرد و تعمق و هوش ها، وی را درنتواند یافت. »

مصرع دوم تلمیح دارد به آیه « لیسَ کَملِه شیء » (چیزی شبیه او نیست)

قلمرو فکری : خداوند! زبان ها در توصیف تو ناتوانند زیرا تو در عقل و اندیشه محدود آدمی، نمی گنجی. شبهه و نظیری هم برای تو نمی توان یافت زیرا تو حتی در خیال و گمان ما در نمی آیی.

قرباب معنایی با : نه ضمیر و وهم را بر سر او هرگز وقوف
نه در ایوان قریب وهم را بار
نه زبان و طبع را در ذات او هرگز مجال
نه با چون و چرایش عقل را کار
تا نپنداری که صانع در خیال آید تو را
زان که کیفیت پذیرد هرچه آید در خیال

۵- همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

قلمرو زبانی : همه: در این بیت بهتر است به معنی « سراسر و سراپا » جزا: در بار معنایی مثبت یعنی پاداش به کار رفته است. / جود : بخشش

قلمرو ادبی : تناسب (مراعات نظیر): عزّ و جلال / تلمیح: مصرع اول به دو صفت عظمت و حکمت الهی اشاره دارد. (بیان صفات ثبوتیه خداوند)؛ الله ذوالجلال و اکرام / مصرع دوم تلمیح است: الله نور السموات و الارض / واج آرای: « ی »

قلمرو فکری : خداوند! سراسر بزرگی و جلال هستی و سراسر علم و یقین هستی. سراسر نور و شادمانی، بخشش و پاداش هستی.

۶- همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی

قلمرو زبانی : همه: صفت مبهم است، زیرا همراه اسم آمده است.

قلمرو ادبی : جناس: غیبی، عیبی / تضاد: بیشی، کمی / بکاهی، فزایی. تلمیح: همه غیبی تو بدانی به صفت عالم الغیب / همه عیبی تو بپوشی به ستار العیوب بودن خداوند تعالی. مصرع دوم تلمیح دارد به آیه « تُعزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ »

قلمرو فکری: خداوند! همه امور پنهان ما را می دانی (عالم الغیب هستی) و همه عیب های ما را از نظر دیگران می پوشانی (ستار العیوب هستی) و همه کم و زیاد شدن ها به دست توست.

۷- لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

قلمرو زبانی: مگر: شبه جمله به معنی «امید است»، «شاید» / همه: قید تاکید / «ش» در «بودش» نقش متممی دارد. (بُود برای او)

قلمرو ادبی: مراعات نظیر (تناسب): لب و دندان / آتش، دوزخ / مجاز: لب و دندان مجاز از «همه وجود»

مصرع دوم تلمیح: وقنا عذاب النار / آتش: مجازا عذاب /

قلمرو فکری: سنایی با تمام وجود تو را به یگانگی می ستاید. امید است که برای او از آتش دوزخ رهایی باشد.

چند سوال:

- ۱- مفهوم مصراع «همه بیشی تو بکاهی همه کمی تو فزایی» چیست؟
- ۲- مفهوم آیه ی «تَعَزَّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذَلَّ مَنْ تَشَاءُ» در کدام بیت آمده است؟
- الف) همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی / همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی
- ب) همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی / همه نوری و سروری همه جودی و جزایی
- ۳- مصراع «همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی» به کدام هفتاد خداوند اشاره دارد؟
- ۴- با توجه به بیت «ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جر به همان ره که توام راه نمایی» به سوالات داده شده پاسخ دهید:

الف) نقش دستوری «تو» را بنویسید. / ب) «پاک» چه نقش دستوری دارد؟

ج) «و» در مصراع اول چه نوع «و» است؟ / د) «م» چه نقش دستوری دارد؟

۵- در بیت «لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی»:

الف) «مجاز» را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید. ب) «مگر» به چه معنی است؟ ج) «ش» چه نقش دستوری دارد؟

جواب ها:

- ۱- همه ی کم و زیاد شدن ها به دست توست. ۲- الف. ۳- علّام الغیوب - ستار العیوب ۴- الف) مضاف الیه ب) مسند ج) حرف ربط هم پایه ساز د) مضاف الیه یا متمم ۵- الف) لب و دندان، مجاز از همه وجود. ب) امید است، شاید

(ج) متمم

درس یکم: شکر نعمت

* مَنّت خدای را عزّ و جلّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود ممدّ حیات است و چون بر می آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

قلمرو زبانی : لغت : مَنّت: نعمت دادن، احسان / عزّ و جلّ: عزیز و بزرگ است / قربت: نزدیکی / مزید: افزونی، زیادی / ممدّ: مدد کننده، یاری رساننده / مفرّح: شادی بخش، فرح انگیز / دستور: نوع «را» جمله اول: حرف اضافه / طاعتش: شکر / ش متمم اسم «طاعت از او» / بر می آید: فرایند واجی افزایشی (واج ی درآید) ممدّ حیات، مفرّح ذات: ترکیب اضافی / هر نعمتی: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی : طاعتش موجب قربت است: تلمیح به آیه شریفه «واسجد واقترب» / شکر اندرش مزید نعمت: درشکر او زیادی نعمت وجود دارد «لئن شکرتم لا یزیدکم» ابراهیم / فرومی رود و برمی آید: تضاد / حیات و ذات: سجع

قلمرو معنایی : ستایش مخصوص خدایی است که گرمی و بزرگ است و اطاعت از او باعث نزدیکی به اوست و درشکر او زیادی نعمت وجود دارد. هر نفسی که می کشیم یاری کننده ی زندگی است و هنگامی که نفس را بیرون می دهیم باعث شادی جسم است. پس در هر تنفسی دو نعمت وجود دارد و برای هر نعمتی شکری واجب است.

قربت معنایی:

طاعتش موجب قربت است: به طاعت قرب ایزد می توان یافت

شکر اندرش مزید نعمت: شکر نعمت نعمت افزون کند

* از دست و زبان که برآید کز عهده ی شکرش به در آید؟

قلمرو زبانی : شکرش: نقش دستوری «ش» مضاف الیه / عهده ی شکرش: دو ترکیب اضافی / آید: فرایند واجی افزایشی

قلمرو ادبی : - دست: مجاز از عمل / زبان: مجاز گفتار / از عهده به در آمدن: کنایه از توانایی داشتن

دست و زبان: تناسب / برآید و درآید: جناس ناهمسان

قلمرو معنایی:

هیچ کس نمی تواند با دست و زبان خود (عمل و گفتار) از عهده ی شکر نعمت های خدا برآید.

قربت معنایی: گر بر سر من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

«إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

ور نه ، سزاوار خداوندی اش کس نتواند که به جای آورد

قلمرو زبانی : شکور: سپاسگزار / تقصیر: گناه ، کوتاهی کردن / عذر : توبه. / سزاوار: وندی / خداندی اش : ش مضاف الیه / تقصیر خویش : ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : «إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» :تضمین آیه ی قرآن / بنده ، تقصیر ،عذر : تناسب معنایی / عذر به درگاه خدا آوردن :کنایه از توبه کردن

قلمرو معنایی : ای خاندان داوود سپاس گزارید وعده ی کمی از بندگان من سپاسگزارند .

- بهتر این است که هرانسانی به خاطر گناه و کوتاهی در عبادت خود به درگاه خدا توبه کند.

قرابت معنایی :

اگرچه جرم عاصی ، صد جهان است ولی یک ذره فصلت بیش از آن است

دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جلّ و علا- بردارد

- وگر نه هیچ کس نمی تواند آن چنان که شایسته ی خداست، حق خداوندی او را به جا آورد.

* باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده . پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

قلمرو زبانی : لغت : خوان: سفره / دریغ: مضایغه (بی دریغ: بی مضایغه) / بی حساب: بی حد و اندازه / خوان : سفره / ناموس: آبرو، عصمت / وظیفه : مقرری / گناه فاحش: گناه آشکار و بزرگ / منکر: زشت / نقش استوری : حسابش: ش مضاف الیه / بی دریغش : ش مضاف الیه / وظیفه: ساده / بندگان: وندی / روزی: وندی / باران رحمت :ترکیب اضافی / رحمت بی حساب: ترکیب وصفی / بی حسابش : ترکیب اضافی / پرده ناموس بندگان : دوترکیب اضافی (پرده ناموس ، ناموس بندگان) / گناه فاحش : ترکیب وصفی

قلمرو ادبی : باران رحمت: اضافه تشبیهی / خوان نعمت : اضافه تشبیهی / پرده ناموس: اضافه تشبیهی / پرده دریدن : کنایه از رسوایی، افشای راز /وظیفه روزی : اضافه تشبیهی

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده :تلمیح به صفت رحمانی خداوند و آیه ی «ربکم ذو رحمۃً واسعۃ» انعام/۱۴۷

خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده : تلمیح به منعم بودن خدا

پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد : تلمیح به ستارالعیوب بودن خدا

و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد: تلمیح به رزاق بودن خداوند

قلمرو معنایی :

رحمت بی شمار خداوند مانند بارانی به همه ی آفریده ها رسیده است و سفره ی نعمت او در همه جا باز شده است. -

قربت معنایی : خدایا رحمتت دریای عام است و ر آن جا قطره ای ما را تمام است

-آبروی بندگان خود را با وجود گنهکاری آنان نمی ریزد

قربت معنایی : این قدر ارشاد تو بخشیده ای تا بدین بس عیب ما پوشیده ای

وروزی و رزق مقرر آنان را با وجود خطا بودنشان قطع نمی کند.-

قربت معنایی : ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نیست

* **پرده ناموس بندگان را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پرورد.**

قلمرو زبانی : لغت: فراش : فرش گستر , گسترده ی فرش / بنات: جمع بنت , دختران / نبات: گیاه / مهد : گهواره /

زمردین:وندی / پرده ناموس : ترکیب اضافی / ناموس بندگان : ترکیب اضافی / فرش زمردین : ترکیب وصفی / دایه ابر: ترکیب اضافی / ابر بهاری: ترکیب وصفی / بنات نبات , مهد زمین : ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : فرش زمردین: استعاره از گل ها سبزه ها. -بنات- نبات: جناس ناهمسان - فراش باد صبا(باد صبا مانند فراش است، اضافه تشبیهی) ، دایه ی ابری بهاری(ابر بهاری مانند دایه است، اضافه تشبیهی) . بنات نبات(نبات مانند بنات است، اضافه تشبیهی)، مهد زمین(زمین مانند مهد است، اضافه تشبیهی): مهد زمین: تلمیح به آیه ی «الم نجعل الارض مهادا» : آیا زمین را گهواره ای نگردانیدیم (نبا/۶)

قلمرو معنایی :

به باد صبا که مانند گسترده ی فرش(خدمتکار) است، گفته است تا سبزه ها و گیاهان را مانند فرشی از زمرد سبز رنگ در همه جا باز کند و به ابر بهاری که مانند پرستاری است دستور داده تا گیاهان را مانند دخترانی در گهواره ی زمین پرورش دهد.

* **درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده.**

قلمرو زبانی : لغت: قبا : نوعی لباس بلند مردانه / ورق: برگ / در برگرفته : بر تن پوشانده / شاخ: شاخه / قدوم آمدن , قدم نهادن / موسم زمان / درختان: وندی / نوروزی: وندی مرکب قدوم: ساده / شکوفه: وندی / خلعت نوروزی: ترکیب وصفی / قبای سبز : ترکیب وصفی / قبای ورق ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : درختان : تشخیص (درختان قبا داشته باشند) / اطفال شاخ: تشبیه. / کلاه شکوفه: تشبیه. - مراعات نظیر: درخت ، برگ ، شاخه . برگ ، شاخه ، ربیع، شکوفه.

قلمرو معنایی :

برای درختان، برگ های سبز رنگ را مانند قبایی به عنوان هدیه ی نوروزی (عیدی) پوشانده است وبا آمدن بهار شکوفه را مانند کلاهی بر سر شاخه ها که مانند کودکانی هستند، نهاده است

* عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته .

قلمرو زبانی : لغت: شهد : شیرینی/ عصاره: آبی که از فشرده میوه یا چیز دیگر به دست آید / تاک درخت انگور / فایق : برتر , برگزیده / باسق : بلند/ تاکی: وندی / خرمایی : فرایندواجی افزایشی / تربیتش : ش مضافالیه

قلمرو ادبی : کل جمله تلمیح به قادر و توانا بودن خداوند/ تربیت نخل : استعاره و تشخیص / عصاره , شهد و تاک : تناسب معنایی / تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته : تلمیح به : «والنخل باسقات»

قلمرو معنایی :

آب انگوری به قدرت او شیرینی و شهد برتری می شود و دانه ی کوچک خرمایی با تربیت و پرورش او نخل بلندی می گردد.

* ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

قلمرو زبانی : لغت: شهد : شیرینی / غفلت: بی خبری / از بهر : برای / سرگشته: حیران/ آری : وندی / سرگشته : وندی مرکب فرمانبردار : وندی مرکب آری : فرایندواجی افزایشی

قلمرو ادبی : ابر و باد و مه و خورشید و فلک : تناسب معنایی / نان به کف آوردن : روزی به دست آوردن. / نان : مجازاز دست / کف : مجازاز دست / تلمیح به آیات متعددی از قرآن از جمله آیه ی ۱۲ سوره ی النحل:

و سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

ترجمه: و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما رام گردانید و ستارگان به فرمان او مسخر شده اند . مسلماً در این امور[برای مردمی که تعقل می کنند نشانه ها است.

و یا آیه ی ۱۳ سوره ی الجاشیه : وَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ

يَتَفَكَّرُونَ.

ترجمه: آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است به سود شما رام کرد همه از اوست. قطعاً در این [امر] برای مردمی که می اندیشند نشانه هایی است
قلمرو معنایی :

همه ی پدیده های طبیعت مانند ابر و باد ماه خورشید و آسمان تلاش می کنند تا تو روزی خود را به دست آوری و با بی خبری و نادانی نخوری. (سپاسگزاری آگاهانه)
همه ی موجودات به خاطر تو حیران و مطیع اند، این انصاف و عدالت نیست (جوانمردی نیست) که تو خدا را اطاعت نکنی. (فرمانبری آگاهانه) قرابت معنایی : گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش

* در خبر است از سرور کاینات و مَفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی، صلی الله و علیه و آله و سلم،

قلمرو زبانی : لغت: خبر: حدیث / کاینات: جمع کاینه، موجودات جهان / مَفخر: آنچه بدان فخر کنند / صفوت: برگزیده و خالص از هر چیز / تتمه: به جای مانده، باقی مانده ی چیزی / در خبر: مسند فعل «است» و نهاد فعل «است» عبارت های بعد از «هر گه...» می باشد / کاینات: وندی / موجودات، عالمیان، آدمیان: وندی / سرور کاینات، مَفخر موجودات، رحمت عالمیان، صفوت آدمیان، تتمه دور ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : سرور کاینات و مَفخر موجودات و رحمت عالمیان، تلمیح به آیه شریفه ی: «و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین» (انبیاء / ۷)

قلمرو معنایی :

در حدیثی از سرور موجودات و مایه ی افتخار آفریده ها و باعث رحمت به جهانیان و مایه ی انسان ها و پایان بخش زمان، حضرت محمد - درود خداوند بر او و خاندان پاکش باد - آمده است آن پیامبری که:

*شَفِیعٌ مُطَاعٌ نَبِیٌّ کَرِیمٌ قَسِیمٌ جَسِیمٌ نَسِیمٌ وَ سِیمٌ

بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسُنْتَ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلُّوا عَلَيْهِ وَ آلِهِ

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

قلمرو زبانی : لغت: شفیع: شفاعت کننده. (خواهشگر). - مطاع: فرمانروا (اسم مفعول از اطاعت) نبی پیامبر / کریم: بخشنده / - قسیم: صاحب جمال / جسیم: خوش اندام / نسیم: خوش بو / وسیم: دارای نشان پیامبری / الدجی: تاریکی. / نوع ساختمان: پشتیبان: وند / کشتیان: وندی / دیوار امت: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : لغت: دیوار امت: تشبیه (امت مانند دیواری محکم است) / تناسب معنایی: (موج، بحر، کشتیان) / اسلوب

معادله / تلمیح به داستان حضرت نوح (ع) / پشتیبان و کشتیبان: جناس ناهمسان (ضعیف)

قلمرو معنایی :

- شفاعت کننده، فرمانروا، پیام آور، بخشنده، صاحب جمال، خوش اندام و دارای نشان پیامبری است. (تنسیق الصفات)
 - به واسطه ی کمال خود به مرتبه ی بلند رسید وبا جمال نورانی خود تاریکی ها را برطرف کرد. همه ی خوی ها و صفات او زیباست، براو و خاندانش درود بفرستید.
 - امت مسلمان هیچ غم و ترسی ندارد زیرا پشتیبانی مانند تو دارد همچنان که کسی که کشتیبانی مانند نوح داشته باشد، از موج دریا نمی ترسد.
- قرابت معنایی:

- (۱) مدّعی خواست که از بیخ کند ریشه ی ما / غافل از آنکه خدا هست در اندیشه ی ما
 - (۲) در بیابان طلب گرچه ز هر سوی خطری است / می رود حافظ بیدل به تولّای تو خوش
 - (۳) در ره عشق که از سیل بلا نیست گذر / کرده ام خاطر خود را به تمنّای تو خوش
 - (۴) گر هزاران دام باشد در قدم / چون تم با مایی، نباشد هیچ غم
 - (۵) هر که در سایه ی عنایت اوست / گنهش، طاعت است و دشمن، دوست
 - (۶) چون عنایات بود با ما مقیم / کی بود بیمی از آن دزد لثیم؟
- * هر گاه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جلّ و علا- بردارد، ایزد تعالی در او نظر نکند. بازش بخواند؛ باز اعراض فرماید. بار دیگرش به تضرّع و زاری بخواند.
- قلمرو زبانی : لغت: انابت : توبه بازگشت به سوی خدا / اجابت: پذیرفتن، قبول کردن / اعراض: روی برگرداندن / تضرّع زاری کردن / سبحانه : پاک است او / تعالی: بزرگ است / بندگان: وندی / گنهکار: مرکب / روزگار: وندی / بندگان گنهکار : ترکیب وصفی / پریشان روزگار: ترکیب وصفی / دست انابت : ترکیب اضافی
- قلمرو ادبی : انابت و اجابت : جناس ناهمسان / دست انابت : اضافه نشانه (اقترانی)

قلمرو معنایی :

هرگاه یکی از بندگان گناهکار پریشان احوال به امید برآورده شدن توبه، به درگاه او توبه کند، خداوند بلند مرتبه به او توجهی نمی کند. بنده گنهکار دوباره خداوند را می خواند. دوباره خداوند روی بر می گرداند. دوباره خداوند را با زاری و

التماس می خواند.

* حق - سبحانه و تعالی - فرماید: یا مَلَائِکَتِی قَدْ اسْتَحِیَّتْ مِنْ عَبْدِی و لَیْسَ لَهُ غَیْرِی فَقَدْ عَفَرْتُ لَهُ. دعوتش را اجابت کردم و امیدش برآورددم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

قلمرو زبانی : لغت : سبحان : پاک و منزّه / دعوتش: ش مضاف الیه / امیدش: ش مضاف الیه / زاری: وندی / بنده : ساده

قلمرو ادبی : بنده , دعا , زاری : تناسب معنایی

قلمرو معنایی :

خداوند بلند مرتبه می فرماید:....خواسته اش را برآورده کردم و آرزویش را برآوردم. چرا که از زیادی دعا و زاری بنده خود شرم دارم .

* کرم بین و لطف خداوندگار / گنه بنده کرده ست و او شرمسار

قلمرو زبانی : لغت: کرم : بخشش / خدوندگار: وندی / گنه : ساده / شرمسار : وندی

قلمرو ادبی : خدوندگار , لطف و کرم : تناسب معنایی

قلمرو معنایی :

- بزرگی خدا و بخشش او را نگاه کن و ببین که بنده گناه می کند و او شرمنده است. / قربت: زهی خداوند پاک, بنده گناه کند و تورا شرم! کرم بود!

* عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که : ما عَبْدناکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ ، و واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که : ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ.

قلمرو زبانی : لغت: عاکفان: کسانی که در مدت معین در مسجد بمانند و به عبادت بپردازند / معترف: اعتراف کننده / واصفان : وصف کنندگان , ستایندگان / حلیه: زیور, زینت / تحیر: سرگشته شدن / جلال: بزرگی, جمال: زیبایی / جلالش : ش مضاف الیه

قلمرو ادبی : کعبه جلالش: اضافه تشبیهی / حلیه جمالش : اضافه تشبیهی

قلمرو معنایی :

عبادت کنندگان کعبه ی بزرگی خداوند به کوتاهی خود در عبادت او اعتراف می کنند که : ما آن چنان که شایسته ی عبادت تو است ، تورا عبادت نکردیم و وصف کنندگان زیور و زیبایی خداوند به سرگشتگی معروف شده اند که: آن چنان که حق شناخت تو بود، تورا نشناختیم.

*گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

عاشقان کشتگان معشوق اند برنیاید زکشتگان آواز

قلمرو زبانی : لغت: بی دل : انسان عاشق خداوند / بی نشان : خداوند. / بی دل : وندی / عاشقان , کشتگان : وندی / برنیاید : فرایندواجی افزایشی / گوید : فرایندواجی افزایشی

قلمرو ادبی : بیت دوم: تلمیح به «ان الله لا یوصف و لا یدرک»/ بیت اول: تلمیح به حدیث « مَنْ عَرَفَ اللهَ کُلَّ لِسَانِهِ » (جامع الصغیر) : کسی که خدا را شناخت زبانش کند می شود و نمی تواند چیزی بگوید
قلمرو معنایی :

- اگر کسی وصف و تعریف خدا را از من بپرسد ، من که عاشق خدا هستم از خدای بی نشان چه چیزی رابازگو کنم؟
عاشق در وجود معشوق فانی می شود و از خود حرکت و آوازی ندارد. پس چگونه این عاشق فانی شده می تواند از معشوق خود (خداوند) خبر بدهد؟
قرابت معنایی :

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و زبانش سوختند

وگر سالکی محرم راز گشت ببندند بر وی دربار گشت

کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بی هوشی اش بدهند

کسی ره سوی گنج قارون نبرد وگر برد ره باز بیرون نبرد

* یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده ؛ آن گه که از این معاملت باز آمد یکی از یاران به طریق انبساط گفت : « از این بوستان که بودی ، ما را چه تحفه کرامت کردی ؟ »

قلمرو زبانی : لغت : جیب : گریبان , یقه / صاحب دل: عارف. / مراقبت: حالت تفکرو تامل عارفانه / مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن و در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است / مستغرق: غرق شده / معاملت : کار, اعمال عبادی / انبساط: شادی , خوش روشن شدن / صاحب دلان: وندی مرکب / مراقبت : ساده / مکاشفت : ساده / معاملت : ساده / بوستان : وندی / تحفه : ساده / کرامت : ساده

قلمرو ادبی : جیب مراقبت : اضافه استعاری / بحر مکاشفت : اضافه تشبیهی / بوستان: استعاره از حالت مکاشفه. / مراقبت , مکاشفت و کرامت : تناسب معنایی

قلمرو معنایی :

یکی از عارفان در حالت تأمل و تفکر عارفانه بود و در دریای کشف خداوند غرق شده بود. وقتی که از حالت تفکر و تأمل عارفانه و کشف حقایق خداوندی خارج شد، یکی از دوستانش جهت گشادگی خاطر گفت: از باغ شناخت و اکتشاف خدا که رفته بودی، چه هدیه ای برای ما (به عنوان کرامت) آوردی؟

*گفت: « به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را. چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»

قلمرو زبانی : لغت: خاطر: دل، یاد / « م » در گلم: مفعول. « م » در دامنم: رقص ضمیر و مضاف الیه/ هدیهٔ اصحاب را: را حرف اضافه

قلمرو ادبی : - / درخت گل: استعاره از معارف حقایق الهی، جمال معشوق/ دامنم از دست برفت: کنایه از اختیارم را از دست دادم. / مست و دست چنان ناهمسان/ تلمیح به: «من عرف الله کلّ لسانه»

قلمرو معنایی :

گفت: در نظر داشتم که وقتی به بوستان معرفت خداوند برسم، به عنوان هدیه نشانه هایی از معرفت و حقیقت (خداوند) به عنوان هدیه برای دوستان بیاورم. وقتی به آنجا رسیدم، بوی گل حقیقت (جمال الهی) آن چنان مرا مست کرد که اختیار از دستم خارج شد.

قرباب معنایی :

کسی را در این بزم ساغر دهند / که داروی بی هوشی بر دهند

گوشم به راه تا که خبر می دهد زدوست / صاحب خبر بیامد و من بیخبر شدم

* ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبران اند / کان را که خبر شد، خبری باز نیامد.

قلمرو زبانی : لغت: مدعی: ادعا کننده، خواهان / کان سوخته را جان شد: را فک اضافه / سوخته: وندی / بی خبران: وندی

قلمرو ادبی : ای مرغ سحر: استعاره و تشخیص/ آواز نیامد: کنایه از سکوت / مرغ سحر: نماد عاشق و سالک / پروانه: نماد عاشق واقعی.

قلمرو معنایی :

ای عاشق، عشق واقعی را از پروانه بیاموز که جانش را در آتش (عشق) از دست می دهد ولی اعتراضی نمی کند. این

کسانی که ادعای شناخت خدا را می کنند از وجود او بی خبرند آن کسی که از خدا نشان می یابد زبانش بریده می شود و سکوت اختیار می کند.

قربت بیت اول : عاشقان کشتگان معشوق اند برنیاید ز کشتگان آواز

قربت بیت دوم :

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و زبانش سوخت

کسی را در این بزم بیافر دهند که داروی بی هوشی اش در دهند

کسی ره سوی گنج قارون نبرد و گر برد ره باز بیرون نبرد

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید

معنا	واژه معادل
دارای نشان پیامبری	وسیم
شادی بخش	مفرّح
به خدای تعالی باز گشتن	انابت
قطع کردن مقررّی	بریدن

۲- سه واژه در متن درس بیابید که هم آوای آنها در زبان فارسی وجود دارد. (قربت : نزدیکی - غربت : دوری) / (حیات : زندگی - حیات : محوطه) / (منسوب : نسبت داده شده. - منصوب : گماشته)

۳- از متن درس برای کاربرد هر یک از حروف زیر ، سه واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

ح (تحیر - فاحش - مفرّح)

ق (مستغرق - مراقبت - قربت)

ع (خلعت - ربیع - عصاره)

۴- در کدام قسمت از متن درس ، « جهش ضمیر » دیده می شود؟ دلیل خود را بنویسید. دامنم از دست برفت (دامن از دستم رفت)

۵- به عبارت های زیر توجه کنید:

الف) همنشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد.

ب) آرزو گفت: «ازنمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت « الف » ، فعل جمله دوم ، ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله می تواند به فعل جمله دوم ؛ یعنی « است » پی ببرد. در این جمله ، حذف فعل به « قرینه لفظی » صورت گرفته است.

در عبارت « ب » جای فعل « داری » در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه ای در ظاهر جمله ، شنونده را به وجود « فعل » راهنمایی نمی کند ، تنها از مفهوم عبارت می توان دریافت که فعل « داری » از جمله دوم حذف شده است ؛ در این جمله ، حذف به « قرینه معنوی » صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد ، آن را « حذف به قرینه لفظی » گویند اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد ، « حذف به قرینه معنوی » است.

در متن درس ، نمونه ای برای کاربرد هر یک از انواع حذف بیابید

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده . (فعل است به قرینه معنوی حذف شده است)

مَنْتَ خدای را عزّ و جلّ ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت . (فعل است به قرینه لفظی حذف شده است)

قلمرو ادبی :

۱- واژه های مشخص شده ، نماد چه مفاهیمی هستند؟

ای مرغ سحر ! عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

مرغ سحر: عاشقی که فقط ادعای عشق می کند پروانه : عاشق حقیقی

۲- با توجه به عبارت های زیر به پرسش ها پاسخ دهید:

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابری بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

الف) آرایه مشترک دو عبارت را بنویسید. سجع (کشیده ، رسیده - بگسترده ، بپرورد) تشبیه (بارن رحمت - خوان نعمت - فراش باد صبا - دایه ابر بهاری - بنات نبات) .

ب) قسمت مشخص شده بیانگر کدام آرایه ادبی است ؟ استعاره (گل ها و سبزه ها مانند فرش زمردین هستند) قلمرو فکری :

۱- معنی و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید:

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که : ما عَبْدناک حَقَّ عِبَادَتِکَ .

یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

۲- مفهوم کلی مصراع های مشخص شده را بنویسید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

غافل نبودن از یاد خداوند روزی دهنده

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

امت اسلام به پشتیبانی حضرت محمد ص دلگرم شکست ناپذیرند

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

انسانی مرحله فنا فی الله زبانش از توصیف خدا بند می آید

۳- از کدام سطر درس ، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است ؟

هیچ نقاش نمی بیند که نقشی بر کند وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای سعدی

گفت: « به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم ، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون برسدیم ، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»

این مدعیان در طلبش بی خبران اند کان را که خبر شد ، خبری باز نیامد.

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

عاشقان کشتگان معشوق اند برنیاید ز کشتگان آواز

گنج حکمت: گمان

گویند که بطلی در آب روشنائی می دید. پنداشت که ماهی است. قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنائی است؛ قصدی نیپوستی، و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی

قلمرو زبانی: بط: مرغابی / پنداشت: تصوّر می کرد / قصدی می کرد: تلاش می کرد / آزمودن: امتحان کردن / حاصلی ندید: نتیجه ای نگرفت / فرو گذاشتن: رها کردن، صرف نظر کردن / بدیدی: می دید / گمان بردی: فکر می کرد، خیال می کرد / ثمرت: نتیجه / گویند: فرایند واجی افزایشی - واژه های وندی: بطلی/قصدی / بارها / حاصلی

- ترکیب وصفی: دیگر روز / هرگاه / همان روشنائی / این تجربت / همه روز

قلمرو ادبی: ماه و گاه: جناس / مرئیات نظیر: بط. آب. ماهی

قلمرو معنایی:

پیام: زیان قیاس نابه جا و ظاهربینی / درس دوم: مست و هشیار / قالب شعر: قطعه / محتوا: ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر.

۱- مُحْتَسِبِ مستی به ره دیده و گریبانش گرفت / مست گفت: «ای دوست، این پیراهن است افسار نیست»
قلمرو زبانی: محتسب: ماموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود / مرجع ضمیر «ش»: مست؛ نقش مضاف الیه / دوست: منظور محتسب / افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب والاغ می بندند.
قلمرو ادبی: تناسب: گریبان و پیراهن / تضاد: است و نیست.
قلمرو فکری: محتسب (مامور) در راه مستی را دید و گریبانش را گرفت مست گفت: ای دوست این پیراهن است که آن را گرفته ای افسار نیست. مفهوم: اشاره به برخورد تحقراًمیز مأموران حکومتی است با مردم.

۲- گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی» گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»
قلمرو زبانی: مستی: مست هستی / افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلو تلو خوران.
قلمرو ادبی: کنایه: هموار نبودن راه، کنایه از گستردگی فساد در جامعه / تناسب: می روی، راه رفتن. افتان و خیزان می روی: کنایه از عدم تعادل
قلمرو فکری: (محتسب) گفت تو مست هستی به همین دلیل تلو تلو خوران راه می روی. (مست) گفت: «جرم راه رفتن من نیست، جامعه پر از فساد و خلاف است.»

۳- گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» / گفت: «رو، صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»
قلمرو زبانی: رو و آی: فعل امر برو و بیا

قلمرو ادبی:

ایهام: بیدار (الف مقابل خواب ب) هشیار نباشد / تضاد: صبح و شب / تضاد در افعال
 قلمرو فکری: (محتسب) گفت باید تورا به خانه ی قاضی ببرم. پاسخ داد که برو و صبح بیا چرا که قاضی نیمه شب بیدار نیست (خود قاضی الان مست و ناهشیار است) مفهوم: مسئولان به فکر آسایش و خوشی خود هستند نه در فکر و اندیشه ی مردم

۴- گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم» / گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست»
 قلمرو زبانی: سرا: خانه؛ منزل والی: حاکم. فرمانروا. استاندار را: فک اضافه (سرای والی) شویم: برویم / والی از کجا در خانه ی خمار نیست { از کجا معلوم که والی خود در میخانه نباشد / خمار: می فروش (خانه ی خمار. میخانه) / استفهام انکاری (حتما آنجاست)
 قلمرو فکری: گفت: خانه ی حاکم نزدیک است به آن جا برویم. مست جواب داد: از کجا معلوم که خود والی الان در میخانه نباشد؟ مفهوم: اشاره به فاسد بودن و عیاشی مسئولان جامعه.

۵- گفت: «تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب» / گفت: «مسجد خوابگاه مردم بد کار نیست»
 قلمرو زبانی: داروغه: نگهبان / خوابگاه: وندی / داروغه: ساده / بد کار: مرکب
 قلمرو ادبی: تکرار: مسجد، گفت / تناسب: خواب و خوابگاه
 قلمرو فکری: گفت تا نگهبان را با خبر کنم برو و در مسجد بخواب. مست گفت: «مسجد جای افراد بدکار نیست». مفهوم: بی توجهی و بی احترامی به اماکن مقدس (داخل شدن مست به مسجد)

۶- گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» / گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»
 قلمرو زبانی: دینار: سکه ی طلا / وارهان: خلاص کن. نجات بده / شرع: دین. شریعت. مذهب / درهم: سکه نقره. درم. پول نقد
 قلمرو ادبی: تناسب: درهم و دینار / دیناری بده پنهان: کنایه از رشوه خواری
 قلمرو فکری: (محتسب) گفت: «به من پنهانی رشوه بده و خود را خلاص کن.» گفت: «رشوه در دین جایگاهی ندارد.» (کار خوبی نیست) مفهوم: اشاره به «رواج رشوه خواری در جامعه»

۷- گفت: «از بهر غرامت، جامعه ات بیرون کنم» / گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»
 قلمرو زبانی: از بهر: حرف اضافه، برای / غرامت: چیزی که تاوان آن لازم باشد؛ جبران خسارت مالی / پود: رشته های افقی لباس. / تار: رشته های عمودی لباس /
 قلمرو ادبی: تناسب: جامه، پود، تار / کنایه: (جامه) نقشی ز پود نیست: کنایه از "نخ نما بودن و فرسودگی جامه"

قلمرو فکری : گفت: برای خسارت، لباس را از تن بیرون می آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.

مفهوم : ۱- رشوه خواری ۲- نشانه ی فقر و تهی دستی افراد جامعه

۸- گفت: «آگه نیستی کز سر درافتاد کلاه» / گفت: «درسر عقل باید، بی کلاهی عار نیست»
قلمرو زبانی : آگه: مخفف «آگاه» / ت (افتادت): جابه جایی ضمیر شخصی ؛ کلاه از سرتو در افتاد / کزسر در افتادت کلاه - توضیحات (۲) جز معنای ظاهری تعادل نداشتن مست را می رساند. ضمناً "در قدیم بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن نوعی ننگ و بی ادبی تلقی می شد. / عار: ننگ. رسوایی بدنامی
قلمرو ادبی: تناسب: سر و کلاه. سر درافتادت کلاه: ایهام : ۱- تعادل نداری ۲- بی ادب هستی همچنین کنایه از تعادل نداری
قلمرو فکری : گفت: «با خبر نیستی که کلاه از سرت افتاده است» (و تعادل نداری) جواب داد: «در سر عقل باید باشد کلاه نداشتن عیب و ننگ به شعار نمی آید.»

۹- گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی» / گفت: «ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست!»
قلمرو زبانی : بیهوده گو: صفت فاعلی. مرکب مرجع (بیهوده گوینده) و ارتکاب آن / واژه های وندی: بی خود / مرکب : بیهوده گو
قلمرو ادبی: تضاد: کم و بسیار
قلمرو فکری : گفت: «شراب زیاد نوشیده ای به همین دلیل مست و از خود بی خود گشته ای.» گفت: ای فرد بیهوده گوینده، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست (حرام، حرام است).
 مفهوم: نفس خطا و حرام بودن عمل مهم است نه میزان (مقدار) انجام آن.

۱۰- گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مست را» / گفت: «هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست»
قلمرو زبانی : حد: مجازات شرعی هشیار مردم: ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار)
قلمرو ادبی: تضاد: مست و هشیار / تکرار / هشیار هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست کنایه از غفلت و آلوده بودن جامعه
قلمرو فکری : (محتسب) گفت: «باید مردم هوشیار، افراد مست را مجازات کنند» پاسخ داد: «یک انسان هشیار را در این جامعه نشان بده؛ در این جامعه؛ کسی هشیار و سالم نیست.»
 مفهوم: در اجتماع، فساد گسترده و فراگیر شده است دیگر کسی سالم نیست.
 ارتباط معنایی دارد با: «گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنچه (هرآنکه) هست گیرند»
 پروین اعتصامی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

- گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند. سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی
محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.
حد: مجازات شرعی

- یار در خوبی قیامت می کند / حُسن بر خوبان غرامت می کند / انوری
غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن.

۲- فعل های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

- گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم» / گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»
شویم: برویم / نیست: بودن، وجود داشتن

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست / حافظ
آگاه نیست: آگاهی ندارد / آگاه نیست: راه نیست

- ریشه های ما به آب / شاخه های ما به آفتاب می رسد / ما دوباره سبز می شویم / قیصر امین پور
می شویم: می گردیم.

قلمرو ادبی:

□ سروده زیر را از نظر شیوه گفت وگو با متن درس مقایسه کنید سپس بنویسید این نوع گفت وگو در اصطلاح چه نام دارد؟

نخستین بار گفتش: «کز کجایی؟»	بگفت: «از دار ملک آشنایی»
بگفت: «آن جا به صنعت در چه کوشند؟»	بگفت: «اندوه خرنده و جان فروشند»
بگفتا: «جان فروشی در ادب نیست.»	بگفت: «از عشق بازان این عیب نیست»
بگفت: «از دل شدی عاشق بدین سان؟»	بگفت: «از دل تو می گویی، من از جان»
بگفتا: «دل ز مهرش کی کنی پاک؟»	بگفت: «آن گه که باشم خفته در خاک»
بگفت: «او آن من شد زو مکن یاد»	بگفت: «این، کی کند بیچاره فرهاد؟»
چو عاجز گشت خسرو در جوابش	نیامد بیش پرسیدن صوابش
به یاران گفت کز خاکی و آبی	ندیدم کس بدین حاضر جوابی

پاسخ:

هر دو گفت وگو و سوال و جواب است. دومی محتوای عاشقانه دارد و متن درس محتوایی اجتماعی دارد. - مناظره

۲- متن درس از نظر شیوه بیان (جد- طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

با مُحتسب عیب مگویند که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

هر دو یک موضوع اجتماعی را بیان می کنند. و از طریق مناظره سعی می کنند به زبان ساده مشکلات جامعه را بیان کنند

قلمرو فکری :

- ۱- هر یک از مصراع های زیر ، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟
- گفت : « دیناری بده پهنای خود را وارهان » (رشوه خواری)
- گفت : « جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست. » (اوضاع نامساعد جامعه)
- ۲- در هر یک از بیت های «هشتم» و «نهم» بر چه موضوعی تأکید شده است؟
بیت هشتم: برتری عقل بر ظاهر
بیت نهم: کار حرام کم و زیاد ندارد کلان باید انجام شود.
- ۳- درباره ارتباط موضوعی متن درس با هر یک از بیت های زیر توضیح دهید.
دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم حافظ
دورویی و ریا کاربودن نصیحت گوین
گفت « هان ای محتسب بگذار رو »
از برهنه کی توان بردن گرو؟ مولوی
رشوه خواری و زورگویی در جامعه و التماس به فقر جامعه

شعر خوانی: در مکتب حقایق

- ۱- ای بی خبر ، بکوش که صاحب خبر شوی
تاراهرو نباشی کی راهبر شوی؟
قلمرو زبانی: بی خبر : ناآگاه / بکوش: تلاش کن / صاحب خبر: دل آگاه / راهرو : رونده راه / راهبر : پختگی مرحله عشق. / واژه های مرکب: صاحب خبر - راهرو - راهبر .
قلمرو ادبی: تضاد : راهرو (کسی که تازه راه عشق را شروع می کند) راهبر (کسی که راه عشق را به پایان رسانده است).
قلمرو فکری: ای کسی که از اسرار عالم خبر نداری کوشش کن که خبری به دست آوری ؛ تا رونده راه نباشی ، کی می توانی به مرحله رهبری برسی.
- ۲- در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
هان ای پسر ، بکوش که روزی پدر شوی
قلمرو زبانی: ادیب: معلم ، آموزگار / هان: شبه جمله ، آگاه باش /
قلمرو ادبی: تشبیه: مکتب حقایق (حقایق مانند مکتبی است) ادیب عشق (عشق مانند آموزگار است)
کنایه : « پسر بودن » کنایه از بی تجربه بودن ؛ « پدر شدن » کنایه از با تجربه شدن و به کمال رسیدن
قلمرو فکری: ای پسر هوشیار باش ، بکوش که در مکتب حقیقت جهان ، نزد آموزگار عشق درس بیاموزی و روزی به ولایت برسی.
- ۳- دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
قلمرو زبانی: چو: مثل و مانند / ره : راه عشق / کیمیا: علمی که می تواند ماهیت اشیا را تغییر دهد و آن ها را ارزشمند

سازد.

قلمرو ادبی: تشبیه : مس وجود (وجود و جسم مانند مس کم ارزش هستند) / تو مانند مردان راه از همه چیز دست بشوی / کیمیای عشق (عشق مانند کیمیا است) / تو مانند زر بشوی . / کنایه : دست شستن (ترک تعلقات) / زر شدن : ارزشمند شدن / تناسب: مس ، زر ، زر / استعاره از وجود با ارزش

قلمرو فکری:

مثل مردان طریقت ، وجود مادی خود را (که مثل مس کم ارزش است) رها کن تا به کیمیای عشق برسی و مانند طلا با ارزش بشوی.

۴- خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

قلمرو زبانی: خور: خوردن ، خوراک / خواب و خور : زندگی مادی / مرتبه : مقام اصلی /

قلمرو ادبی: خواب و خور : مجاز از امور مادی / به خویش رسیدن: به مقام والای انسانی رسیدن / « بی خواب و خور شدن » کنایه از « ترک تعلقات مادی »

قلمرو فکری: خواب و خوراک تو را از جایگاه اصلی تو دور کرد وقتی می توانی به مقام اصلی خودت برسی که کارهای مادی را ترک کرده باشی.

۵- گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد بالله گر آفتاب فلک خوب تر شوی

قلمرو زبانی: بالله : به خدا قسم / فلک : آسمان / خوب تر و نیمی

قلمرو ادبی: تشبیه: نور عشق حق (عشق حق مانند نوری است) / تناسب: دل ، جان - آفتاب ، فلک / دل ، جان : مجازا وجود

قلمرو فکری: اگر نور محبت خدا به دل و جانت بیفتد ؛ به خدا قسم که از آفتاب آسمان زیباتر و بهتر می شوی.

۶- یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آفتاب هفت بحر به یک موی تر شوی

قلمرو زبانی: یک دم : لحظه ای / بحر : دریا ، یم / بحر خدا : بحر عشق خدا / گمان مبر : شک نکن / هفت بحر: در قدیم در روی زمین هفت دریا تصور می کردند، تمام دنیا

قلمرو ادبی: دم : مجازا لحظه / تر شدن کنایه از الوده شدن / تناسب: بحر ، تر / تشبیه : بحر خدا (عشق خدا مانند دریایی است) هفت بحر : مجازا همه دریاها یا دنیا /

قلمرو فکری: یک لحظه در دریای عشق الهی غرق شو و تصوّر نکن که آب هفت دریا بتواند یک موی تو را تر کند (عاشق خدا را نه آتش می سوزاند و نه آب تر می کند) هیچ چیز نمی تواند به او آسیب برساند.

۷- از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

قلمرو زبانی: از پای تا سر : تمام وجود / ذوالجلال : صاحب جلال و بزرگی / چو : وقتی که ، زمانی که / بی پا سر شدن :

سر از پا نشناختن / ت : مضاف الیه (سرِ تو)

قلمرو ادبی: از پای تا سر : مجازا تمام وجود / نور خدا: تلمیح به الله نورالسموات و العرض / ذوالجلال : تلمیح به ذوالجلال والاکرام / بی پا و سر شدن : کنایه از فانی شدن - پا و سر : تناسب و تضاد / در و سر : جناس
قلمرو فکری: اگر در راه خدا چنان بی قرار شوی که سر از پا نشناسی ؛ تمام وجودت از سر تا پا به نور خدا مبدل می شود.

۸- وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

قلمرو زبانی: وجه خدا : ذات حق / ت : مضاف الیه ، جهش ضمیر (منظر نظرِ تو) / منظر : جای نگریستن / نماند: فعل ماضی در معنی مضارع (نخواهد ماند) صاحب نظر: آن که در مسائل صاحب نظر است.
صاحب نظر: ایهام : ۱- عالی نظر وزیرا ۲- با بصیرت / صاحب نظر: مرکب
قلمرو ادبی: منظر ، نظر: تناسب / منظر ، نظر: جناس
قلمرو فکری: رضا و خشنودی خدا اگر مورد نظرت باشد ؛ دیگر شکی باقی نمی ماند که صاحب نظر می شوی.

۹- بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

قلمرو زبانی: بنیاد هستی تو : بنیاد خود پرستی تو / دل بستگی های تو (/ زیر و زبر: دچار تغییر / در دل مدار : خیال بد به دل راه مده

قلمرو ادبی: استعاره : هستی تو مانند ساختمانی است که بنیاد دارد / جناس: زیر و زبر / تضاد : زیر و زبر / تکرار : زیر و زبر / در دل مدار : کنایه از ناراحت و نگران نباش

قلمرو فکری: اگر بنیاد خود پرستی تو واژگون شود از این زیر و زبر شدن غم مدار چرا که کمال استقامت حال تو این است که از قید این نیستی برهی و باقی به بقای حق شوی.

۱۰- گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک درگاه اهل هنر شوی
قلمرو زبانی:

هوا : آرزو، میل / وصال : رسیدن / حافظا : ای حافظ / درگاه : بارگاه / اهل هنر : هنرمندان / اهل فضیلت
قلمرو ادبی :

سر: مجازا فکر، اندیشه / خاک درگاه شدن : کنایه از نهایت فروتنی و تواضع

تشبیه : هوای وصال (وصال مانند هوا است) تو مانند خاک درگاه شوی / ت : مضاف الیه /

قلمرو فکری : ای حافظ ، اگر آرزوی وصال در سر تو هست ؛ باید خاک درگاه مردمی شوی که اهل فضل و هنر هستند

درک و دریافت :

- برای خوانش این شعر ، چه نوع آهنگ و لحنی را بر می گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.
- لحن تعلیمی : زیرا این شعر نوعی تعلیم و اندرز به خواننده است

۲- مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت های زیر را بیان کنید:

الف) بیت های سوم و پنجم ترک تعلقات مادی موجب کمال انسان است

ب) بیت های ششم و نهم تاکید بر اعتماد و توکل بر خداوند

درس سوم: آزادی

۱- ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است / مسلك مرغ گرفتار قفس، هم چو من است / قلمرو زبانی: ناله: شعر / بهر: برای / مسلك: روش، رفتار / گرفتار: گرفتار شده «گرفت + ار:» وندی / قلمرو ادبی:

استعاره: «مرغ اسیر» (ساعر مانند پرنده اسیری است که ناله سر می دهد) / تناسب: اسیر، قفس، گرفتار / تشبیه (مسلك پرنده گرفتار مانند من است) / قفس: مجازو استعاره از زندان / ناله: استعاره از شعر مرغ: تشخیص / قلمرو فکری: سروده های من، فقط به خاطر میهن است. من و پرنده گرفتار در قفس، همانند هم هستیم و به خاطر محروم شدن از آزادی است که می نالیم

۲- همت از باد سحر می طلبم گر بهر / خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است / قلمرو زبانی: همت: اراده، آرزو، خواهش / طرف: کناره، کنار / رفیق: آزادی خواهان / قلمرو ادبی: تشخیص: از باد سحر کمک طلبیدن / باد: نماد پیام رسانی / استعاره: «چمن» استعاره از ایران (سرزمین آزاد مانند چمن سرسبز هستند) / کنایه: همت طلبیدن / به طرف چمن بودن کنایه از آزاد بودن / قلمرو فکری: از نسیم سحری که آزاد است یاری می خواهم تا ناله های درد آلوده مرا به کسانی که آزاده و آزادیخواه هستند برساند.

۳- فکری ای هم وطنان، در ره آزادی خویش / بنمایید که هر کس بکند، مثل من است / قلمرو زبانی: هم وطنان: وندی، منادا / آزادی: وندی / قلمرو ادبی: تشبیه: هر کس «فکری به حال خود نکند» مثل من اسیر می شود / قلمرو فکری: ای هم وطنان برای آزادی وطن از تسلط بیگانگان و حکومت ستمگرانه بایست بکوشیم که اگر چنین نکنیم، همیشه به همین صورت در اسارت خواهیم بود.

۴- خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است / قلمرو زبانی: خانه: سرزمین، ایران / اجانب: چ اجنبی: بیگانگان / ش: مفعول (ویران کن آن را) / بیت الحزن: خانه غم، ماتمکده. بیت الاحزان: خانه غم ها، جای بسیار غم انگیز، طبق روایات نام کلبه ای است که حضرت یعقوب در آن در غم فراق یوسف گریه می کرده است.

قلمرو ادبی: استعاره: خانه استعاره از ایران / ز اشک ویران کنش: اغراق / تلمیح: به بیت الاحزان: طبق روایات نام کلبه ای است که حضرت یعقوب در آن در غم فراق یوسف گریه می کرده است.

قلمرو فکری: سرزمینی که به دست بیگانگان آباد شود؛ با اشک آن سرزمین را ویران کن زیرا که آن کشور، خانه غم و ماتم است

۵- جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدَر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

قلمرو زبانی: جامه: لباس / بدَر: پاره کن / کم از: کمتر از / او: بدل

قلمرو ادبی: تناسب: جامه غرقه به خون، کفن / تضاد: جامه، بدر / کم از کفن بودن: کنایه از بی ارزش بودن / غرقه به خون بودن: کنایه از کشته شدن

قلمرو فکری: کسی که خود را در راه آزادی و استقلال میهنش فدا نکند، از مرده بدتر است و لباسی را که به تن دارد، از کفن هم کم ارزش تر است.

۶- آن کسی را که در این مُلک، سلیمان کردیم مَلّت امروز یقین کرد که او اهرمن است

قلمرو زبانی: آن کسی: محمد علی شاه / مُلک: سرزمین / سلیمان کردیم: پادشاه ساختیم / اهرمن: شیطان / او: بدل

قلمرو ادبی: تلمیح: داستان حضرت سلیمان / سلیمان: استعاره از محمد علی شاه / اهرمن: استعاره از محمد علی شاه و حکومت ظالم / سلیمان: نماد قدرت / مراعات: سلیمان، ملک، اهرمن

قلمرو فکری: آن کسی را که پادشاه این سرزمین کردیم تا سرزمین ما را آباد کند؛ ملت ایران اکنون به این حقیقت پی برده است که محمد علی شاه شیطانی است که در اندیشه ویران کردن این سرزمین است

دیوان اشعار، ابولقاسم عارف قزوینی

دفتر زمانه

۱- هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

قلمرو زبانی: هرگز: قید / غم نداشت: غم نمی خورد / آری: قید /

قلمرو ادبی: تشخیص: دل مانند اسنان غم داشته باشد / دل: مجاز وجود / تضاد: بیش و کم / تکرار: غم / عکس: کم و بیش، بیش و کم.

قلمرو فکری: هرگز دلم غصه کم و زیاد داشتن را نمی خورد؛ به همین دلیل هیچ غمگین نبود و غمی نداشت؛ چون اصلاً به فکر کم و زیاد نبود.

۲- در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر مَلّتی که مردم صاحب قلم نداشت

قلمرو زبانی: از قلم افتادن: نابود شدن، به حساب نیامدن / نام: آوازه، شهرت / صاحب قلم: هنرمند

واژه های وندی: زمانه، ملّتی / واژه مرکب: صاحب قلم

قلمرو ادبی: تشبیه: دفتر زمانه (روزگار مانند دفتر است) / تناسب: دفتر، قلم / فتد نامش از قلم: کنایه از محو و نابود شود / صاحب هنر: مجازاً نویسنده و روشنفکر / تلمیح: نون والقلم و..

قلمرو فکری: هر ملّتی که هنرمند نداشته باشد خیلی زود نام و آوازه اش از روزگار محو خواهد شد.

۳- در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

قلمرو زبانی: اهل خرد: خردمندان /

- قلمرو ادبی: مجاز: «جامعه» مجاز از مردم جامعه / تناسب: فکر و خرد
- قلمرو فکری: هر کسی که به فکر مردم جامعه احترام نگذارد، خودش نزد خردمندان محترم نیست.
- ۴- با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است / ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت
- قلمرو زبانی: تهی: خالی / فراغت: آسودگی، آسایش / جمشید: نام پادشاه معروف / جم: پادشاه بزرگ
- قلمرو ادبی: لف و نشر: جیب «لف ۱»، مال «لف ۲» / مال «نشر ۱» / تهی «نشر ۲» // لف و نشر مرتب (مختص رشته انسانی) / تلمیح به پادشاهی جمشید / جناس: جم، جام / کنایه: جام تهی بودن: بدون خوشی بودن / کنایه: جیب تهی بودن: فقر
- قلمرو فکری: با آن که از نظر مادی چیزی ندارم؛ اما آسودگی من به گونه ای است که پادشاهان بزرگ هم آسایشی مثل من را ندارند.
- ۵- انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی / چون فرخی، موافق ثابت قدم نداشت
- قلمرو زبانی: انصاف: برابر داشتن / هر هیچ طرف زیادی نشود / عدل: انصاف، امری بین افراط و تفریط / فرخی: نام شاعر / موافق ثابت: مرکب
- قلمرو ادبی: تخلص: آوردن نام شاعر در شعر / تشبیه: هیچ کس مثل فرخی موافق ثابت قدم نداشت.
- کنایه: موافق ثابت قدم کنایه از مصمم / تناسب: انصاف و عدل
- قلمرو فکری: عدالت و انصاف موافقان زیادی داشت اما هیچ کس در راه وفاداری به عدالت و انصاف مثل فرخی، پابرجا و استوار نبود.

دیوان اشعار، فرخی یزدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- معنای واژه «همت» را در بیت های زیر بررسی کنید.
- الف) همت اگر سلسله جنبان شود / مور تواند که سلیمان شود وحشی بختی
- اراده، کوشش
- ب) همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس / که دراز است ره مقصد و من نو سفرم حافظ
- کوشش دل، اصطلاح عرفانی
- ۲- در بیت زیر، «نهاد» و «مسند» را مشخص کنید:
- در پیشگاه اهل خرد نیست محترم / هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
- نهاد: هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت / مسند: محترم
- ۳- در کدام بیت ها، یکی از ارکان جمله حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.
- ۱- فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش / بنمایید که هر کس نکند مثل من است (هر کس فکری به حال خود)

برای آزادی خود» نکند) حذف به قرینه لفظی

۲- خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است (تو آن را از اشک ویران کن) حذف به قرینه لفظی

۳- جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن / بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است (که آن جامه) حذف به قرینه لفظی
قلمرو ادبی :

۱- کدام یک از ترکیب ها و واژه های مشخص شده، مفهوم مجازی دارند؟ دلایل خود را بنویسید.

الف) ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است.

مرغ اسیر : مجاز و استعاره از شاعر مرغ گرفتار : معنای واقعی

ب) بدین شکسته بیت الحزن که می آرد نشان یوسف دل از چه زرخندان؟ حافظ منظور « دل » است و در معنای مجازی .

چه کسی برای من شکسته حال در این خانه غم و اندوه ، از یوسف دلم که در چاه زرخدان او افتاده است نشانی می آورد؟

پ) در بیت الاحزان درآمد و نالید؛ چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود، بنالید. قصص الانبیاء حقیقی

۲- با توجه به بیت های زیر ، به پرسش ها پاسخ دهید:

- با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید و جم نداشت

- در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت

الف) در باره تلمیح به کار رفته در بیت اول توضیح دهید. جمشید، نام پادشاه معروف و بزرگ است . مدت سلطنت وی حدود هفت صد سال بود. نخستین کسی است که جاده ها در کوه ها و صحرا ها ساخت. در اواخر سلطنت ادعای خدایی کرد و ضحاک بر او چیره شد و با ارّه او را به دو نیم کرد. جمشید جامی داشت منسوب به « جام جم » که با نگاه کردن به آن نادیده ها را می دید.

ب) مصراع های مشخص شده را با توجه به آرایه « کنایه » بررسی کنید.

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است : کنایه از فقیر بودن و خوشی نداشتن

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم : روزگار نامش را از یاد خواهد برد و به فراموشی خواهد سپرد. (نابودی) قلمرو فکری :

۱- شعر « آزادی » نمونه ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به سلطه بیگانگان و بیدادگری محمد علی شاه اشاره دارد؛ با توجه به این نکته معنی و مفهوم بیت های زیر را بنویسید:

الف) آن کسی را که در این مُلک، سلیمان کردیم ملّت امروز یقین کرد که او اهرمن است

ب) خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است

۲- در متن درس ، مقصود از موارد زیر چیست؟

الف) رفیقی که به طرف چمن است: کسانی که در آزادی روزگار را سپری می کنند به فکر جامعه خود نیستند.

ب) مردم صاحب قلم: انسان های آگاه و روشنفکر

۳- به غزل هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است ، غزل اجتماعی می گویند؛ در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی های سیاسی و اجتماعی ، این نوع غزل رواج یافت؛ در سروده های شاعرانی چون محمد تقی بهار ، عارف قزوینی و فرخی یزدی می توان نمونه های آن را یافت.

از این دیدگاه ، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

شعر، به موضوعاتی چون آزادی ، بیگانگی ستیزی ، وجود حاکمان ستم گر و زروگو می پردازد و مردم را به تلاش بیشتر برای پیشرفت جامعه تشویق می کند.

۴- فرخی یزدی ، در بیت آخر خود را با کدام ویژگی معرفی می کند؟ موافق ثابت قدم و عدالت خواه

۵- با توجه به ادبیات پایداری ، مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

الف) جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است عارف قزوینی

ب) فرخی ز جان و دل می کند در این محفل دل نثار استقلال ، جان فدای آزادی فرخی یزدی

ایثار و جان فشانی در راه وطن و آزادی ، میهن پرستی ، بیگانه ستیزی

گنج حکمت: خاکریز

در لحظات اول عملیات که خطوط دشمن شکسته شد ، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به « کله قندی » بود که دشمن با استقرار سلاح های زیادی قلّه را در دست داشت. شهید « ساجدی » با توجه به اینکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت ، روحیه خود را نباخته ، احداث یک خاکریز دوجداره را تنها راه حل می دانست . با توجه به امکانات محدود مهندسی و دید و تسلط دشمن ، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود . به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجرا و احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می گفت : « خاکریز را صبح تحویل می دهیم. »

قلمرو زبانی : وندی مرکب: دوجداره، کله قندی

قلمرو ادبی : قلّه رادر دست داشتن: کنایه از مسلط شدن / روحیه خود را نباخته: کنایه از امیدوار بودن

قلمرو فکری : ایثار و پشتکار رزمندگان و خلاقیت و روحیه بالا داشتن

عملیات احداث خاکریز شروع شد . آن شب برادران جهاد و در رأس آنها شهید ساجدی ، آرام و قرار نداشتند. در اولین دقایق صبح ، احداث این خاکریز هشت- نه کیلومتری به پایان رسید و خاکریزی که به کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود ، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمنده ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات رو به رو و ارتفاعات پشت ، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد ؛ به همین دلیل ، مرحله دوم کار را شروع کرد . خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می شود ، احداث نمود.

آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی ، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کنند و به پیروزی
رسند

روایت سنگسازان ۲ ، عیسی سلمانی لطف آبادی

قلمرو زبانی : تدبیر: دور اندیشی / تسلط : مسلط شدن / احداث: تاسیس ، ایجاد کردن / وندی مرکب: پیش بینی /
وندی: مهندسی، رزمنده، جهادگر

قلمرو ادبی : شب و صبح : تضاد / برآتش گرفتن: کنایه از گلوله باران / آتش: استعاره از گلوله باران

قلمرو فکری : تلاش و پشتکار و ترک راحتی رزمندگان اسلام برای پیروزی حق بر باطل

درس پنجم : دماوندیه

۱- ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند
قلمرو زبانی: دیو سپید: آخرین مرحله از هفت خوان رستم (مرحله ۱: رخس ، شیر را می کشد ۲- غلبه تشنگی بسیار
بر رستم و رفع تشنگی ۳- رستم، اژدها را می کشد ۴- کشته شدن زن جادوگر به دست رستم ۵- گرفتاری اولاد دیو به
دست رستم ۶- جنگ با ارژنگ دیو ۷- دیو سپید به دست رستم کشته می شود.)

پای در بند : گرفتار / گنبد : عمارت مدور / سپید : فرایند واجی ابدال / پای در بند : وندی مرکب /
قلمرو ادبی: تشخیص: ای دیو سپید ، ای گنبد گیتی ، ای دماوند (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب قرار بگیرد،
تشخیص است) کنایه : پای در بند بودن / استعاره : گنبد گیتی (گیتی مانند عمارتی است که گنبد دارد)
تلمیح به دیو سپید شاهنامه / اغراق : دماوند گنبد گیتی باشد (اغراق در بلند بودن) تشبیه : دماوند مانند گنبد گیتی
است .

قلمرو فکری : ای دماوند که همانند دیو سفید گرفتار هستی و همانند بام جهان بلندی
۲- از سیم به سر یکی کُله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

قلمرو زبانی : سیم : نقره / کله خود: کلاه جنگی / آهن : سنگ ها و صخره ها / میان : کمر ، وسط /
قلمرو ادبی: استعاره : سیم (برف ها مانند نقره سفید هستند) ، آهن : سنگ ها و صخره ها / تشبیه : سیم مانند
کلاه خود است. / ایهام : میان ۱- میانه کوه ۲- کمر / کمر بند : مرکب / کله خود : ساده / تناسب: سر، کلاه خود - سیم
، آهن - میان ، کمر بند

قلمرو فکری : برف بر قله ات همانند کلاه جنگی مرد جنگجو نشسته است. سنگ ها و صخره ها همانند کمر بندی آهنینی
هستند که به کمر بسته ای

۳- تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر، چهر دل بند
قلمرو زبانی : تا : به دلیل این که / ت : مضاف الیه (روی تو) / بنهفته : ماضی نقلی « بنهفته ای » /
قلمرو ادبی: حُسن تعلیل : دلیل بلندی کوه دماوند را این می داند که چشم بشر چهره او را نبیند. / تناسب: چشم ، چهر

، روی

قلمرو فکری : به دلیل این که انسان ها رویت را نبینند چهره زیبای خود را در میان ابرها پنهان کرده ای

۴- تا واره‌ی از دم ستوران / وین مردم نحس دیو مانند

قلمرو زبانی : واره‌ی : رها بشوی / دم : سخن / ستور : چهارپا / نحس : شوم ، نامبارک / دیو مانند: مانند دیو /

قلمرو ادبی : مجاز : دم / استعاره : ستوران (انسان ها مانند ستور هستند) / تشبیه : مردم مانند دیو

شوم هستند. / دم : ایهام ۱- سخن ۲- نفس

قلمرو فکری : برای این که از هم صحبتی با انسان های حیوان صفت و مردم دیو مانند رها شوی...

۵- با شیر سپهر بسته پیمان / با اختر سعد کرده پیوند

قلمرو زبانی : سپهر : آسمان / شیر سپهر : خورشید / اختر سعد : سیاره مشتری /

قلمرو ادبی : استعاره : شیر سپهر : خورشید / تشخیص : با خورشید پیمان ببندد / کنایه : پیمان بستن با خورشید

کنایه از ارتفاع گرفتن / اغراق : با خورشید پیمان بستن و با سیاره مشتری پیوند بستن / حسن تعلیل : دلیل ارتفاع

دماوند پیمان بستن با خورشید بیان شده است

قلمرو فکری : با خورشید عهد و پیمان دوستی بسته ای و با سیاره مشتری آشنایی برقرار کرده ای.

۶- چون گشت زمین ز جور گردون / سر و سیه و خموش و آوند،

قلمرو زبانی : چون : وقتی / جور : ظلم / گردون : آسمان / آوند : آنگ ، آویزان ، آویخته

قلمرو ادبی : تشخیص: آسمان به زمین ستم بکند. / تضاد : زمین و گردون / تشخیص : زمین خفه شده / حسن

تعلیل : دلیل معلق بودن زمین جور گردون بیان شده است

قلمرو فکری : وقتی زمین از ظلم و ستم آسمان این گونه سرد و سیاهساکت و معلق شد...

۷- بنواخت ز خشم بر فلک مشت / آن مشت تویی تو ای دماوند

قلمرو زبانی : بنواخت : زد / فلک : آسمان /

قلمرو ادبی : تشخیص : زمین از روی خشم مشت بنوازد ، ای دماوند / تناسب: بنواخت ، مشت / حسن تعلیل : دلیل

بوجود آمدن دماوند مشت زدن زمین به آسمان بیان شده است / تشبیه : دماوند به مشت

قلمرو فکری : زمین از شدت خشم مشت به سوی آسمان کوبید، ای کوه دماوند آن مشت تو هستی.

۸- تو مشت درشت روزگاری / از گردش قرن ها پس افکند

قلمرو زبانی : مشت درشت : مشت گره کرده / پس افکند : پس افکنده ، میراث /

قلمرو ادبی : تشبیه : تو مانند مشت هستی / تشخیص: روزگار مشت گره کرده داشته باشد / واج آرای ش

قلمرو فکری : ای کوه دماوند تو مشت گره کرده روزگار هستی که میراث قرن های گذشته است

۹- ای مشت زمین بر آسمان شو / بر وی بنواز ضربتی چند

قلمرو زبانی : شو : برو / ضربتی چند : چند ضربه « چند: صفت مبهم» / وی : آسمان

قلمرو ادبی : تشخیص : ای مشت زمین / مشت زمین: استعاره از دماوند / استعاره : زمین مشت دارد / کنایه : بر

آسمان شو ارتفاع بگیر

- قلمرو فکری : ای کوه دماوند به سوی آسمان برو و چند ضربه ی سخت بر آسمان بزن (چون بر زمین ستم کرده است)
- ۱۰- نی نی تو نه مشت روزگاری / ای کوه نی آم ز گفته خرسند
- قلمرو زبانی : نی نی : نه نه / نی آم : نیستم
- قلمرو ادبی : تشخیص : ای کوه
- قلمرو فکری : نه نه ، تو مشت روزگار نیستی ، از این سخن خود راضی نیستم.
- ۱۱- تو قلب فسرده زمینی / از درد ، ورم نموده یک چند
- قلمرو زبانی : فسرده : یخ زده ، منجمد / ورم : برآمده /
- قلمرو ادبی : تشبیه : تو مانند قلب هستی / تشخیص : زمین قلب داشته باشد / ایهام : فسرده : الف (یخ زده ب)
- افسرده / استعاره : ورم استعاره از بلندی و قله کوه / تناسب : درد و ورم / حسن تعلیل : دلیل یخ زده بودن قله درد و رنج بیان شده است
- قلمرو فکری : ای دماوند تو قلب یخ زده زمین هستی که از شدت درد ، ورم نموده ای.
- ۱۲- تا درد و ورم فرو نشیند / کافور بر آن ضما د کردند
- قلمرو زبانی : تا : به دلیل آن که / کافور : نوعی عطر سفید رنگ / ضما د : مرهم ، دارو که بر جراحت نهند . ضما د کردن : بستن چیزی بر زخم ، مرهم نهادن /
- قلمرو ادبی : استعاره : کافور (برف ها مانند کافور هستند)
- قلمرو فکری : برای این که درد و ورم تو از بین برود ، مرهمی از کافور بر روی آن گذاشته اند.
- ۱۳- شو منفجر ای دل زمانه / وان آتش خود نهفته میسند
- قلمرو زبانی : منفجر شو : قیام کن / آتش : خشم
- قلمرو ادبی : تشخیص : ای دل زمانه ، زمانه دل داشته باشد. / استعاره : آتش استعاره از درد و رنج
- قلمرو فکری : ای کوه دماوند ، قیام کن و آن آتش خشم درون خود پنهان نکن.
- ۱۴- خامش منشین ، سخن همی گوی / افسرده مباش ، خوش همی خند
- قلمرو ادبی : تشخیص : سخن گفتن و خندیدن کوه
- قلمرو فکری : ساکت نباش و اعتراض کن ، غمگین مباش و شادمان باش.
- ۱۵- پنهان مکن آتش درون را / زین سوخته جان ، شنو یکی پند
- قلمرو زبانی : سوخته جان : شاعر جان سوخته /
- قلمرو ادبی : استعاره : آتش استعاره از درد و رنج
- قلمرو فکری : آتش خشم خود را پنهان نکن ، از این شاعر دل سوخته ، پندی بشنو.
- ۱۶- گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت ، به جانت سوگند
- قلمرو زبانی : آتش دل : خشم و اعتراض /
- قلمرو ادبی : استعاره : آتش استعاره از درد و رنج تناسب : آتش و سوزد / کنایه : جانت می سوزد « نابود می شوی »
- قلمرو فکری : اگر آتش خشم خود را پنهان نگه داری ، به جانت سوگند می خورم که نابود خواهی شد.

- ۱۷- ای مادرِ سر سپید، بشنو / این پندِ سیاه بخت فرزند
قلمرو زبانی : سر سپید: برف های قلّه کوه / سیاه بخت فرزند: فرزندِ بخت سیاه « شاعر خود را فرزندِ بخت سیاه دماوند می داند » /
قلمرو ادبی: استعاره: مادر - کوه دماوند مانند مادر است / ایهام: سر سپید ۱- موی سفید ۲- قله پر برف / کنایه: سر سپید: پیر / تضاد: سیاه و سفید
قلمرو فکری: ای کوه دماوند، پند این فرزند سیاه بخت را بشنو.
 ۱۸- برکش ز سر این سپید معجر / بنشین به یکی کبود اورند
قلمرو زبانی: برکش: بردار / معجر: روسری، سر پوش / اورند: اورنگ، تخت، سریر /
قلمرو ادبی: استعاره: سپید معجر « برف » / مجاز: « اورند » مجاز از شکوه و شوکت. کبود اورند: استعاره از آسمان بنشین به یکی کبود اورند: کنایه از قدرت یافتن
قلمرو فکری: آن روسری را از سر بردار (قیام کن) و بر تخت فرمانروایی بنشین.
 ۱۹- بگرای چو اژدهای گرز / بخروش چو شرزه شیر ارغند
قلمرو زبانی: بگرای: حمله کن / گرز: نوعی مار سمّی و خطرناک / شرزه: خشمگین و خطرناک / ارغند: خشمگین و قهرآلود
قلمرو ادبی: تشبیه: مانند اژدها حمله کن / چون شیر بخروش / واج آرای ش
قلمرو فکری: حمله کن همانند اژدهایی زهر آلوده و همچون شیری خشمگین بخروش
 ۲۰- بفکن ز پی این اساس تزویر / بگسل زهم این نژاد و پیوند
قلمرو زبانی: تزویر: ریا، دورویی / بگسل: پره کن، جدا کن /
قلمرو ادبی: استعاره: تزویر مانند بنایی است که پایه و اساس دارد / بگسل زهم: کنایه از نابود کن
قلمرو فکری: این بنای دو رویی را از بیخ و بُن برکن (حکومت شاهنشاهی) و این نسل و تبار را ویران کن.
 ۲۱- برکن ز بن این بنا که باید / از ریشه، بنای ظلم برکند
قلمرو زبانی: برکن: نابود کن
قلمرو ادبی: استعاره: بنا (حکومت شاهنشاهی مانند بنا است) / تشبیه: بنای ظلم (ظلم مانند بنایی است) واج آرای ب
قلمرو فکری: این حکومت ستم شاهنشاهی را ویران کن چرا که بنای ظلم و ستم باید نابود شود.
 ۲۲- زین بی خردانِ سفله بستان / دادِ دلِ مردمِ خردمند
قلمرو زبانی: بی خردان: افراد بی خرد / سفله: پست و فرومایه / داد: حق و عدالت
قلمرو ادبی: واج آرای در کسره و د / تضاد: خردمند و سفله
قلمرو فکری: حق مردمان خردمند ستم دیده را از این ستمگران بی خرد بگیر (نابودشان کن)

محمد تقی بهار

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.
سریر مُلک عطا داد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد ظهیرالدین فاریابی
 اورند

دردناک است که در دام شغال افتد شیر یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم شهریار
 سفله

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

بی خردان سفله - این اساس - مردم نحس - قلب فسرده

۳- در بیت های زیر، ترکیب های اضافی را مشخص کنید:

(الف) تو مشیت درشت روزگاری از گردش قرن ها پس افکند

(ب) زین بی خردان سفله بستان داد دل مردم خردمند

مشیت روزگار - گردش قرن ها - داد دل - دل مردم

قلمرو ادبی :

۱- در کدام بیت آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید. بیت های سوم - پنجم - هفتم - یازدهم و دوازدهم

۲- در بیت های زیر، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

(الف) از سیم یکی کُله خُود ز آهن به میان یکی کمر بند سیم : برف / کُله خُود : قله / آهن : سنگ ها و صخره ها

(ب) پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان شنو یکی پند آتش : درد و رنج

۳- شعر های «دماوندیه» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید. شعر «دماوندیه» در قالب قصیده سروده شده است و شعر «مست و هشیار» در قالب قطعه. محتوای هر دو بیان اجتماعی است

قلمرو فکری :

۱- محمد تقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاکي ها در مطبوعات و آزار وطن خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته، به پرسش های زیر پاسخ دهید.

(الف) مقصود شاعر از «دماوند» و «سوخته جان» چیست؟

دماوند : روشنفکران جامعه سوخته جان : خود شاعر

(ب) چرا شاعر خطاب به «دماوند» چنین می گوید «تو قلب فسرده زمینی» / از درد، ورم نموده یک چند؟ آنرا قلب زمین می داند که به خاطر درد و رنج جامعه یخ زده می داند

۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید. بگسل ز هم این نژاد و پیوند بگسل : بگسلند

۳- مفهوم مشترک سروده های زیر را بنویسید:

الف) شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند بهار
 ب) دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟ عارف قزوینی
 توصیه به مبارزه و قیام علیه ظلم و بیداد و پرهیز از سکوت

روان خوانی: جاسوسی که الاغ بود!

می گویم: « حاجی! شما هر چه دستور بدهید به دیده منت. الآن بگو چاه بکنم؛ بگو از دیوار راست بالا روم؛ بگو با دست هایم برایت خاکریز بزنم؛ اصلاً بگو تا یک ماه به مادرزنم زنگ نزنم؛ تمام این کارها شدنی است اما به من نگو که با این پانزده تا مینی که برایمان مانده، دشت به این بزرگی را مین گذاری کنم! هیچی نباشه واسه مین گذاری این منطقه دو هزارتا مین لازم داریم. هشت است، زمین فوتبال دستی نیست که نوکرتما! ».

حاجی از حرف هایم خنده اش می گیرد اما به زور سعی می کند جلوی خنده اش را بگیرد. می گوید:
 حاج احمد آقا! پسر گل گلاب! دشمنی عن قریب است که توی این دشت وسیع عملیات کند. توگلت به خدا باشد. چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری افتاد. خدا را چه دیدی برادر من؟ از قدیم گفته اند کاجی به از هیچی! شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید خداوند کریم است.

نمیدانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از عاملان بزرگ و قدیمی تخریب است، حرفی نمی توانم بزنم اما این کاری که از ما می خواهد، درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم.
 حاجی آن قدر مهربان و دوست داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش انتقاد کنم. می گویم:
 هر چه شما بفرمایید حاجی. اما خدا وکیلی ما را که سر کار گذاشته ای؟ بالا غیرتاً اگر می خواهی ما را به دنبال نخود سیاه و این جور چیزها بفرستی، بگو، من به جان مادرم از صبح تا شب توی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلوخ به جای مین کار می گذارم!

حاجی جلو می آید. پیشانی ام را می بوسد. دست هایم را توی دستش می گیرد و می گوید: « مؤمن خدا! ما که باشیم که شما را سرکار بگذاریم. ما پانزده تا مین داریم و غیر از این هم نداریم و اما چاره ای هم فعلاً نداریم. باید به تکلیفمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله ای که شده این مین ها را توی دشت، روبه روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است. بروید و معطل نکنید. » با اینکه ته دلم از این کار بی نتیجه سر در نمی آورم اما فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست. چاره ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم. دوستم احمدرضا را صدا می زنم و ماجرا را به او می گویم. تصمیم می گیریم برویم سوسنگرد و الاغی پیدا کنیم و مین ها را بار الاغ کنیم و بزنیم به دشت؛ روبه روی مواضع عراقی ها.

بدل: احمد رضا

اولین خر را که می بینیم، تصمیم به خریدش می گیریم. احمدرضا زُل می زند به چشمان خر و انگاری که صد سال است الاغ شناس بوده باشد؛ آرام در گوشم می گوید: - احمد. این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش است. من می دانم که کار دستان می دهد! از چشمانش شرارت و حيله گری می بارد! احمدرضا چنان جدی حرف می زند که نزدیک است باورم شود؛ می گویم:

- مرد حسایی! خر، خر است دیگر. ما که نیامده ایم خرید و فروش خر کنیم.

زُل: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن.

چموش: اسب و خر لگد زن

شرارت: بدی

مین ها را که کاشتیم، خر را می آوریم به قیمت مناسب به صاحبش می فروشیم. نکند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟! احمدرضا اخلاقش همین طوری است. خنده دارترین چیزها را آن قدر جدی می گوید که آدم نمی داند باور کند یا نه! خر هنوز اول کاری چموشی می کند و هر چه افسارش را می کشیم، جلو نمی آید اما بالاخره بعد از ساعتی مین ها را بار خر می کنیم و راه دشت را در پیش می گیریم. خر سلانه سلانه راه می آید و گاهی می ایستد و این سو و آن سو را بو می کشد و علف و خاری را پوزه می زند و دوباره راه می افتد.

سلانه سلانه: آرام آرام

پوزه: دهان حیوان

نزدیک تر که می شویم، اوضاع خطرناک می شود. احمدرضا افسار خر را به دست گرفته و او را قدم به قدم و با احتیاط جلو می کشد. من هم از پشت سر خر را «هی» میکنم! کم کم به محلی که باید مین ها را روی زمین بکاریم، میرسیم. هفت تا مین یک طرف خر و هشت تا مین هم سمت دیگر خر، بار کرد هایم.

افسار: ریسمانی که به وسیله آن چهارپا را می بندند. لگام.

احمد رضا می گوید: «بهتر است خر را روی زمین بنساییم» اما خر، خری نیست که با این آسانی ها حرف ما را گوش کند و مثل بچه خر روی زمین بنشیند! احمدرضا اول به شوخی دهانش را داخل گوش خر می کند و آرام می گوید: - خر جان! بفرما بنشین. این جوری خیلی تابلو هستی! اما خر، انگار که مگسی توی گوشش رفته باشد، مدام آن را تکان می دهد و به سر و صورت احمدرضا می کوبد. دو نفری سعی می کنیم خر را هر طور که هست روی زمین بنشانیم. اما خر پر زور است و نمی نشیند. احمدرضا می گوید: «این خر، زبان آدمیزاد حالمش نیست. از اول هم گفتم یک خر زبان فهم بخریم، گفتمی همین خوب است!» می گویم: «ای بابا. این قدر خر خر نکن. ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم که دیده می شدیم. بیا کمک کن مین ها را کار بگذاریم و برویم.» کار بگذاریم: مین ها را در زمین بکاریم. همین که می خواهیم اولین مین را برداریم، ناگهان خر سرش را بالا می گیرد و با صدای بلند شروع به هرع می کند. این جای کار را دیگر نخوانده بودیم. دلم می خواهد دهان خر را با جفت دست هایم بگیرم و خفه اش کنم. ای لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود. آواز الاغ که تمام می شود، دوباره آواز دیگری را شروع می کند. احمدرضا می گوید: «نگفتم این جاسوس دشمن است؟!» و با خشم چنان با لگد به پشت خر می زند که خر آوازش را نیمه کاره رها می کند و جفتک می اندازد و چهار نعل به طرف خاکریز دشمن می دود.

جفتک: لگد حیوانات

- این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری دادی؟ احمدرضا می گوید: «بگذار برود گم شود خر نفهم! حالا باید خودمان هم در برویم. الان است که لو برویم. چنان زدم که دیگر هوس نکند بی موقع آواز بخواند» چاره ای نیست. برخلاف مسیر خر می دویم و خودمان را از منطقه دور می کنیم.

به داخل مواضع خودمان که می‌رسیم، نمی‌دانیم از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم عرضه کاشتن آن پانزده تا مین را هم نداشتیم؟ بگوییم حریف یک الاغ نشدیم؟

مواضع: موضع، جایگاه، مکان

حاجی خودش به استقبال ما می‌آید؛ با دیدن چهره‌های عرق کرده و سرهای پایین افتاده مان مثل این که ماجرا را حدس زده باشد، می‌گوید: - به به! دو تا پهلوان، احمد! چقدر زود برگشتید؟ بالأخره کار خودتان را کردید؟!

این جمله آخر را طوری می‌گوید که یک لحظه گمان می‌کنیم متوجه خرابکاری ما شده و به ما طعنه می‌زند اما حاجی اهل این حرفها نیست. می‌نشینم کنارش و با خجالت، همه چیز را برایش مو به مو توضیح می‌دهیم. حاجی می‌خندد و بعد می‌گوید: «آن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟ فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!»

میمیز: «تا» در گروه اسمی «پانزده تا مین»

نمی‌خواهم دروغ بگویم. اشاره به احمدرضا می‌کنم و می‌گویم: «به نظر من این لگد آخری که احمدرضا خان به الاغ زد، اضافی بود!»

شاخص: «خان» در گروه اسمی «احمد رضا خان»

روزهای سخت ما خیلی زود می‌رسد. مین‌هایی که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی دشمن مین گذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت تر بود. تمام روزها منتظر حمله دشمن هستیم اما یک روز، دو روز، سه روز می‌گذرد و خبری نمی‌شود. بچه‌های شناسایی، همین روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده اند تا اطلاعاتی از او بگیرند. اسیر حرف‌های عجیبی می‌زند: - عملیاتی در کار نیست. فرماندهان ما بعد از بررسی‌های زیاد به این نتیجه رسیده اند که با وجود هزاران مینی که ایرانی‌ها توی دشت کار گذاشته اند، تلفات سنگینی خواهیم داد! - هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟ اسیر بعضی لبخند کنایه آمیزی می‌زند و می‌گوید: «خیال کردید ما الاغ هستیم؟ ما آن الاغی را که بار مین رویش بود، گرفتیم... همه ما از تعجب شاخ درآوردیم. آن قدر مین اضافه آوردید که بار الاغ کردید که به عقب بفرستید اما خبر نداشتید که الاغ با فرار کردنش به سمت مواضع ما، همه چیز را لو داد» همه به هم زل زدیم و در میان بهت و حیرت اسیر دشمن همراه با حاجی با صدای بلندی از ته دل خندیدیم...

قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

درک و دریافت:

- ۱- درباره شیوه بیان نویسنده توضیح دهید. داستان به شیوه طنز بیان شده است.
- ۲- در باره فضا و حس و حال حاکم بر این متن به اختصار بنویسید. فضای میدان جنگ با کلماتی خوشایند به تصویر کشیده می‌شود.

درس ششم: نی نامه

- ۱- بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند
قلمرو زبانی: چون: چگونه / جدایی: جدایی انسان از عالم معنا / حکایت، شکایت: مفعول

قلمرو ادبی : استعاره : « نی » استعاره از مولانا یا انسان آگاه و آشنا با عالم معنا. / جناس: حکایت ، شکایت
قلمرو فکری : به صدای نی گوش بده که چگونه از جدایی های ما از عالم حقیقت حکایت می کند.
 ۲- کز نیستان تا مرا ببریده‌اند / از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
قلمرو زبانی: نیستان : عالم معنا / تا : از لحظه ای که / نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند / ببریده اند ، نالیده اند : ماضی
 نقلی
قلمرو ادبی : استعاره : نیستان. / مجاز : « مرد و زن » مجاز از همه هستی یا همه انسان ها. (تلمیح به : « نفخت
 فیه من روحی » و « انا الله و انا الیه راجعون ») -
قلمرو فکری : نی می گوید: از آن روزی که مرا از عالم معنا جدا کرده اند ، همه ی مردم به ناله و فریاد آمده اند
 قرابت :

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود / آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 مبتلایی به غم و محنت و ایام فراق ای دل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست
 ۳- سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق
قلمرو زبانی: سینه : انسان سینه سوخته و درد عشق کشیده و جدایی دیده / شرحه شرحه : پاره پاره « شرحه : گوشتی
 که از درازا بریده باشند » / فراق : دوری / اشتیاق : میل قلب به دیدار محبوب؛ در این مصراع ، کشش روح انسان خداجو
 در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی
قلمرو ادبی : مجاز: « سینه » مجاز از انسان آگاه و سینه سوخته /
قلمرو فکری : برای بیان درد اشتیاق ، شنونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده باشد و دلش از درد و داغ
 فراق سوخته باشد
 قرابت معنایی :

دل های خام، سوز چه داند که چون کباب خون می چکد ز ناله ی درد آشنای من
 کجاست هم نفسی تا به شرح عرضه دهم که دل چه می کشد از روزگار هجرانش
 حدیث عشق جانان گفتنی نیست و گر گویی کسی همدرد باید
 پای نهم در عدم بو که به دست آورم همنفسی تا کند درد دلم را دوا

۴- هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش
قلمرو زبانی: کاو : که او / وصل : رسیدن / روزگار : دوتلفظی (روزگار ، روزگار)
قلمرو ادبی : تضاد: دور ، وصل / جناس: اصل ، وصل / تلمیح: کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ و آیه ی شریفه : «أَنَا لِلَّهِ و اللَّهُ إِلَيَّ
 راجعون»
قلمرو فکری : هر کسی از اصل خود (بازگشت به سوی خدا) دور و جدا مانده باشد سرانجام به اصل و مبدأ خود باز می
 گردد.

قربان معنایی : ما ز دریایم و دریا می رویم / ما زبالایم و بالا می رویم.

تو پرتو صفایی، از آن بارگاه انس هم سوی بارگاه صفا می فرستمت

۵- من به هر جمعیتی نالان شدم / جفت بد حالان و خوش حالان شدم

قلمرو زبانی: نالان : بن مضارع « نال » + علامت صفت فاعلی « ان » / جفت : همدم / بدحالان : کسانی که سیر و

سلوک آنها به سوی حق ، گند است / خوش حالان : رهروان راه حق که از سیر و سلوک به سوی حق شادمان هستند

قلمرو ادبی: مجاز: « خوش حالان و بد حالان » مجاز از همه مردم

قلمرو فکری: من با همه مردم خواه آنان که در سیر و سلوک خود موفق بوده اند و خواه آنان که نا موفق بوده اند ، ناله

خود را سر داده ام و باران دل خویش را در این ناله ها باز گفته ام.

۶- هرکسی از ظنّ خود بید یار من / از درون من نجست اسرار من

قلمرو زبانی: ظن: گمان ، پندار / اسرار : رازها

قلمرو ادبی: جناس: من ، ظن / تمهیل.

قلمرو فکری: هر کسی در حد فهم خود با من همراه و یار شد اما حقیقت حال مرا در نیافت.

۷- سرّ من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست

قلمرو زبانی: ناله : بن مضارع + ه /

قلمرو ادبی: جناس: دور ، نور / مجاز: « چشم و گوش » مجاز از کل حواس / نور : مجازا توانایی و قدرت

قلمرو فکری: اسرار من در ناله های نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را در یابد.

قربان معنایی: در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل / هر خواهد دیدنم گو در سخن بیند مرا

۸- تن ز جان و جان زتن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست

قلمرو زبانی: مستور: پوشیده ، پنهان / دید : دیدن / دستور: اجازه

قلمرو ادبی: تکرار: جان / عکس: تن ز جان و جان ز تن / جناس: مستور، دستور

قلمرو فکری: گر چه جان ، تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ کس از دیگری پوشیده نیست اما

توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است

۹- آتش است این بانگ نای و نیست باد / هرکه این آتش ندارد، نیست باد

قلمرو زبانی: بانگ: فریاد / نای : نی / نیست باد : جریان هوا نیست / نیست باد : نابود باد « بشود » (فعل دعایی) /

قلمرو ادبی: تشبیه: این بانگ نی آتش است / استعاره: « آتش » در مصراع دوم استعاره از « عشق » /

جناس همسان (تام) : نیست باد ، نیست باد (ذوقافیتین برای رشته انسانی)

قلمرو فکری: ناله نی فقط دمیدن نفس و باد در آن نیست بلکه آتش هجران و شوق وصال عامل این صدا است و هر

کسی از این عشق و شوق بیگانه است باید نابود شود.

۱۰- آتش عشق است کاندر نی فتاد / جوشش عشق است کاندر می فتاد

قلمرو زبانی: کاندر : که اندر « در » / فتاد : افتاد / جوشش : وندی

قلمرو ادبی : تشبیه : آتش عشق «عشق مانند آتش است» / استعاره : «جوشش عشق» عشق مانند آبی است که می جوشد / جناس : می ، نی / حسن تعلیل : دلیل جوشیدن می را جوشش عشق بیان می کند.
قلمرو فکری : عامل ناله نی و به جوش آمدن و صاف شدن می ، وجود عشق است.

قرابت :

باده از ما مست شدنی ما از او / قالب از ما هست شدنی ما از او

هر که عاشق دیدیش معشوق دان کاو به نسبت هست هم این و هم آن

۱۱- نی، حریف هم که از یاری برید / پرده‌هایش پرده‌های ما درید
قلمرو زبانی: حریف : همدم / هر که : هر انسان عاشق / یار: معشوق / برید : جدا شد / پرده : نغمه ، نوا / پرده درید: راز را آشکار کرد. / ما : عاشقان
قلمرو ادبی : تشخیص : نی همدم کسی باشد / کنایه : « پرده دریدن » کنایه از رسوا کردن. / جناس همسان : پرده ، پرده
قلمرو فکری : نی با کسانی که از محبوب خود جدا مانده اند همراه و همدم است و نوا های آن سبب فاش شدن راز های عاشقان می گردد

۱۲- همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ / همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
قلمرو زبانی: تریاق : پادزهر ، ضد زهر / دمساز : مونس، همراه ، درد آشنا دمساز : مرکب
قلمرو ادبی : پارادوکس « تناقض » : اینکه نی هم زهر باشد و هم پادزهر / تشبیه : همچون نی
قلمرو فکری : نی هم زهر است و هم پاد زهر . در عین درد آفرینی در مان بخش نیز هست. (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد)

۱۳- نی حدیث راه پر خون می کند / قصه های عشق مجنون می کند
قلمرو زبانی: حدیث : سخن / راه پر خون : راه عشق /
قلمرو ادبی : تشخیص : نی سخن بگوید / استعاره : « راه پر خون » استعاره از عشق «عشق مانند راهی پر از خون است» تلمیح : داستان لیلی و مجنون
قلمرو فکری : نی، داستان راه خونین عشق را بیان می کند و از قصه های عشق عاشقانی چون مجنون سخن به میان می آورد

قرابت معنایی : بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست آن جا جز آنم که جان بسپارند چاره نیست
۱۴- محرم این هوش جز بی هوش نیست / مر زبان را مشتری جز گوش نیست
قلمرو زبانی: محرم : راز دار ، معتمد، همدم / هوش : عشق / بی هوش : عاشق / مر : از حروف تأکید است که در متن های قدیمی همراه « را » می آید. / را : فک اضافه « مشتری زبان » (هر گاه « را » میان مضاف و مضاف الیه بیاید ؛ فک اضافه است)

قلمرو ادبی : پارادوکس « تناقض » : بی هوش محرم هوش باشد / مجاز : « زبان » مجاز از سخن / تشخیص : گوش

مشتري زبان باشد / اسلوب معادله: مصراع دوم مثالی برای مصراع اول است.

قلمرو فکری: حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند؛ تنها عاشق (بی هوش) محرم است، همان گونه که «گوش» برای ادراک سخنان زبان، ابزاری مناسب است (تقابل عقل و عشق)

قرابت: حالت سوخته را سوخته دل داند و بس شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست

۱۵- در غم ما روزها بی گاه شد روزها با سوزها همراه شد

قلمرو زبانی: بی گاه شدن: فرارسیدن هنگام غروب یا شب /

قلمرو ادبی: جناس: روز، سوز / کنایه: «روزها بی گاه شد» کنایه از «سپری شدن روزهای زندگی»

قلمرو فکری: روزها ایام عمر من با سوز و گداز در غم محبوب به شب رسید و به سر آمد

۱۶- روزها گر رفت، گو رو، باک نیست تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

قلمرو زبانی: بیت هفت جمله دارد روزها گر رفت، گو، رو، باک نیست، تو بمان؛ ای آنکه، جز تو پاک نیست / تو: معشوق، خدا /

قلمرو ادبی: تشخیص: به روزها بگو / جناس: پاک، باک / تضاد: رو، بمان / تلمیح: پاکی: سبحان الله

قلمرو فکری: اگر روزهای عمرم سپری شدن اهمیتی ندارد، تنها تو با من بمان چرا که تو (معشوق، خدا) برای من مهم هستی نه چیزی دیگر

۱۷- هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد هر که بی روزی است، روزش دیر شد

قلمرو زبانی: بی روزی: بی نوا، درویش / روزش دیر شد: خسته شد

قلمرو ادبی: استعاره: «ماهی» استعاره و نماد از عاشق / آب: استعاره از عشق و معرفت الهی / جناس: سیر، دیر

کنایه: «روزش دیر شد» کنایه از «خسته شدن»

قلمرو فکری: تنها ماهی دریای حق (عشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، ملول و خسته می شود. (روزگارش تباه و بیهوده می شود)

قرابت معنایی: ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی دریا خود او خسته نمی گردد

۱۸- در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید، والسلام

قلمرو زبانی: پخته: انسان عاشق و واصل (نقش مضاف الیه) / خام: انسان بی تجربه در راه عشق (مضاف الیه)

قلمرو ادبی: تضاد: پخته، خام / پخته نماد انسان های با تجربه، آگاه و، خام: نماد انسان های بی تجربه

قلمرو فکری: آن که راه عشق نسپرده است، از حال عارف واصل بی خبر است. بنابراین بیش از این سخن را ادامه نمی دهم و آن را تمام می کنم.

مثنوی معنوی، مولوی

قرابت معنایی:

سخن عشق نه آن است که آید به بیان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنود
دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد به زیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه «دستور» را در بیت های زیر مشخص کنید:

- الف) چه نیکو گفت با جمشید دستور که با نادان نه شیون باد و نه سور اسعد گرگانی وزیر
 ب) گر ایدون که دستور باشد کنون بگویم سخن پیش از رهنمون فردوسی فرمان ، اجازه
 ۲- با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیا می توان «دیر شدن» و «بیگاه شدن» را معادل معنایی یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.

مکر او معکوس و او سر زیر شد روزگارش برد و روزش دیر شد
 دیر شدن : گذشتن زمان ، فوت شدن

بیگاه شد بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد
 بیگاه شدن : روز به آخر شدن، وقت شام شدن، به پایان رسیدن روز، شب شدن
 ۳- بیت زیر را با توجه به موارد «الف» و «ب» بررسی کنید:

سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 الف) کارکرد «را» : حرف اضافه (آن نور برای چشم و گوش وجود ندارد)
 ب) نقش دستوری قسمت های مشخص شده: دور : مسند آن نور : نهاد
 قلمرو ادبی :

۱- بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه «جناس تام (همسان)» بررسی کنید.

- الف) آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
 مصراع اول : « نیست باد » یعنی « جریان هوا نیست » مصراع دوم : « نیست باد » یعنی « نابود بشود »
 ب) نی، حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده های ما درید
 « پرده » اول یعنی نوا و آهنگ « پرده » دوم یعنی « اسرار و راز »
 ۲- به بیت زیر توجه کنید:

مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچه خاموش ، بلبل را به گفتار آورد صائب تبریزی
 در این بیت، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه ای که می توان جای دو مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه «اسلوب معادله» می گویند.

توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو مصراع ، استقلال معنایی و نحوی دارند ؛ به گونه ای که یکی از طرفین، معادل و مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه:

عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را	دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را	زیب النسا
شانه می آید به کار زلف در آشفته گی	آشنایان را در ایام پریشانی بپرس	سلیم تهرانی
عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را	سیل ، یکسان می کند پست و بلند راه را	غنی کشمیری

در کدام بیت درس، شاعر از «اسلوب معادله» بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیت ۱۴، چون مصراع دوم یک مثال عینی است برای مصراع اول که یک موضوع ذهنی را بیان می کند.

قلمرو فکری:

۱- مقصود مولوی، از «نی» و «نیستان» چیست؟ نی: مولوی، انسان آگاه و عارف نیستان: عالم معنا
۲- کدام بیت، بی این سخن مشهور: «کلّ شیءٍ یَرِجِعُ الی اصله» (هر چیزی سرانجام به اصل خود باز میگردد) اشاره دارد؟ بیت چهارم

۳- حافظ، در هریک از بیت های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟ بیت های معادل این مفاهیم را از متن درس بیابید.
(الف) در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
بی گمان کسی در طریق عشق به مبدأ هستی واقف اسرار نگشت؛ هر رهروی براندازه اندیشه و دریافت خود از عشق و معرفت تصویری دارد.
بیت ششم.

(ب) زمانه گر بزند آتش به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست
اگر روزگار خرمن زندگانی مرا به آتش کشد، بگذار بسوزد که نزد من این حیات دو روزه از پر کاهی کن ارزش تر است.

بیت شانزدهم.

۴- هر یک از مفاهیم جدول زیر، از کدام بیت درس دریافت می شود؟

مفهوم	شماره بیت
دشوار و پر خطر بودن راه عشق	۱۳
اشتیاق پایان ناپذیر عاشق	۱۷
نقش ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق	۱۲

گنج حکمت : آفتاب جمال حق

پادشاهی به درویشی گفت: «که مرا آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد یاد کن»
گفت که: «چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید؛ از تو چون یاد کنم؟! اما چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از او حاجت طلبد، بی آنکه آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را بر آرد.»

فیه مافیه، مولوی

قلمرو زبانی: تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن. قرب: نزدیکی / تاب: درخشش، نور / بر من زند: بتابد / ترکیب وصفی: آن لحظه / آن جمال ترکیب اضافی: تاب آفتاب / دامن او

قلمرو ادبی: پادشاهی و درویشی: تضاد / آفتاب آن جمال: تشبیه / دامن او را بگیرد: کنایه از متوسل شود
قلمرو معنایی: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون برسیدم، بوی گلم

چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»

درس هفتم: در حقیقت عشق

بدان که از جمله نام های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال». و هرچه موجودند، از روحانی جسمانی، طالب کمال اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن اند و در آن می کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق، و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی: حدیث: سخن / حسن: نیکویی، زیبایی / جمال: زیبایی، ازلی خداوند / کمال: کامل بودن، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفت های خوب / هر چه موجودند: تمام موجودات / روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد. / جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی / طالب: خواهان / سلسله علاقه / نیک اندیشه کنی: خوب بیندیشی / مطلوب: / وصول: رسیدن: / اِلّا: به جز / مأوا: مکان / روی ننماید: چهره نشان نمی دهد.

قلمرو ادبی: تشخیص: عشق هر کسی را به خود راه ندهد / به هر دیده روی ننماید / جمال و کمال: جناس / تضاد: جسمانی و روحانی

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق. و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

فی حقیقه العشق، شهاب الدین سهروردی

قلمرو زبانی: غایت: نهایت / معرفت: شناخت / سیم: سوم /

قلمرو ادبی: تشبیه: معرفت و محبت مانند دو پایه نردبان باشند. - عالم عشق

سودای عشق

در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را امان عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهد کیش جان نیست باجان بودن به عشق درسامان نیست

قلمرو زبانی: کسی را مسلّم شود: / با خود نباشد: به فکر خود نباشد / ترک خود بکند: / ایثار: دیگری را بر خود برگزیدن / رخت نهادن: اقامت کردن، ماندن / دیگری: شخص دیگر / سوزد: می سوزاند (از جمله افعالی است که گاهی با مفعول همراه است و گاهی بدون مفعول. در این عبارت نیاز به مفعول دارد) / قدم نهادن: وارد شدن / کیش جان نیست: که جانش نیست / با جان بودن: به فکر جان بودن / در سامان نیست: در خور نیست، میسر نیست، امکان ندارد.

قلمرو ادبی: تشبیه: عشق آتش است. / کنایه: رخت نهادن. / تشخیص: عشق جایی اقامت کند و رخت بنهد.

تشبیه : عشق به میدانی تشبیه شده است که در آن قدم می گذارند و وارد آن می شوند.
قلمرو فکری: کسی می تواند در میدان عشق قدم بگذارد که به فکر خود مادی نباشد و تعلقات را ترک بکند. عشق مانند آتش است. هر جا که عشق اقامت کند هیچ موجودی دیگر نمی تواند وارد آن جا شود. عشق هر جا که می رسد تمامی تعلقات را می سوزاند و همه چیز را به رنگ خودش می سازد.
 بیت : در راه عشق کسی می تواند قدم بگذارد که جانش را نادیده بگیرد ؛ با جان بودن نمی توان در راه عشق حرکت کرد.

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند. پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد. کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟!
 حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.

قلمرو زبانی : فرض : لازم ، ضروری ، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است / لابد : ناچار / طالبان : طلب کنندگان ، خواستاران / از بهر : برای / چگونه زندگانی کند: امکان ندارد بتواند زندگی بکند. / ممات : مرگ ، مُردن
قلمرو ادبی: تشخیص: عشق انسان را به جایی برساند. عاشق و معشوق : اشتقاق

قلمرو فکری: ای انسان عزیز، رسیدن به خدا واجب و لازم است و به ناچار نزد طلب کنندگان ، هر چه که به وسیله آن به خدا برسند لازم است. عشق بنده را به خدا می رساند. پس عشق به این خاطر ، واجب است . کار طلب کنندگان آن است که فقط عشق را جويا باشند. وجود عاشق وابسته به عشق است. انسان عاشق نمی تواند بدون عشق زندگی بکند.
 سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارز و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی رای باشد.

در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است
قلمرو زبانی : سودا : خیال ، دیوانگی ، اشتیاق / زیرکی : هوشیاری، باهوش بودن / خود بین : کسی که فقط خود را می بیند / پرکین: پرازکینه / خودرای: مغرور / بی خودی : بی هوشی ، حالت از خود رستگی و به معشوق پیوستن / بی رای: بی توجه به رای خود / بادا : فعل دعایی است / برنا : جوان
قلمرو ادبی : تضاد: پیر ، برنا /

قلمرو فکری: دیوانگی عشق از هوشیاری این جهان بیشتر می ارز و دیوانگی عشق بر همه عقل ها ، برتری می جوید . هر کسی که عاشق نیست خودبین و مغرور است . عاشق حقیقی کسی است که از خود رسته باشد و به معشوق رسیده باشد.

بیت : « در این دنیای کهن هر کجا که جوانی هست ؛ الهی که همیشه عاشق باشد چرا که عشق شوری بسیار زیبا است ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا ؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

این حدیث را گوش دار که مصطفی — علیه السلام — گفت : «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشِقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي

أنتَ عاشِقِي و مُحِبِّي، و أَنَا عاشِيقُ لَكَ و مُحِبٌّ لَكَ إِن أَرَدْتَ أَوَّلَم تُرِدْ». گفت: «او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی]». قلمرو زبانی: قوت: خوراک، رمق، نیرو / نداند: نمی تواند / مُحِب: دوستدار، عاشق / حبيب: دوست، دوستدار قلمرو ادبی: تناسب: پروانه، آتش - قوت، خوردن. تشبیه: آتش عشق (عشق مانند آتش است) / همه جهان آتش ببند (همه جهان مانند آتش ببند) / عشق خود آتش است / تضمین: آوردن عین حدیث. قلمرو فکری: ای انسان عزیز، پروانه نیروی خودش را از آتش می گیرد. بدون آتش آرام و قرار ندارد و وقتی در میان آتش می رود از وجود خود خبر ندارد، تا زمانی که آتش عشق چنان کاری با او می کند که تمام جهان را فقط آتش می ببند، و خودش را وارد آتش می کند تا بسوزد. اصلاً در چنین زمانی پروانه نمی تواند تفاوتی میان آتش و غیر آتش قایل شود؛ چرا؟ چون که عشق تماماً خودش آتش است. این حدیث پیامبر - که درود خدا بر او باد - که گفت: «هنگامی که خدا بنده ای را دوست دارد، عاشق او می شود و او را عاشق خود می کند؛ پس به او می گوید: «بنده من، تو عاشق من هستی و دوستدار من، و من عاشق تو شده ام و تو را دوست دارم، چه بخواهی چه نخواهی».

تمهیدات، عین القضاة همدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- از متن درس، معادل معنایی برای قسمت های مشخص شده بیابید.
 - بیم آن است کز غم عشقت / سر بر آرد دل به شیدایی. فخرالدین عراقی سودا
 - درد هرکس را که بینی در حقیقت چاره ای دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم. فروغی بسطامی لابد
 - ۲- واژه های مهم املایی را در متن درس بیابید و بنویسید. طالب، واسطه، مأوا، غایت، خاص تر، معرفت، فرض، دیوانگی،
 - ۳- الف) عشق، آزادی است.

نهاد	مسند	فعل
ب) برخی عاشق را دیوانه می پندارند.		
نهاد	مفعول	مسند
پ) <u>عشق حقیقی، دل و جان را پاک می گرداند</u> .		
نهاد	مفعول	مسند
- در جمله هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردیدو...) ساخته می شوند؛ «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسند» یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است. با برخی از فعل ها می توان جمله هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله های «ب» و «پ».

در جمله « ب » واژه « دیوانه » که در جایگاه « مسند » قرار گرفته است ، درباره چگونگی « مفعول » یعنی « عاشق » توضیح می دهد: در واقع می توانیم بگوییم : « عاشق دیوانه است. » در جمله « ب » ، « مسند » یعنی واژه « پاک » کیفیتی را به « مفعول » ، یعنی « دل و جان » می افزاید ؛ به بیان دیگر می توان گفت: « دل و جان ، پاک است. » بنابراین جمله هایی نظیر « ب » و « پ » را می توان به جمله هایی با ساختار « نهاد + مسند + فعل » تبدیل کرد. عمده فعل های این گروه عبارت اند از:

«گردانیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « نمودن، کردن، ساختن »
 «نامیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن »
 «شمردن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « به شمار آوردن، به حساب آوردن »
 «پنداشتن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « دیدن، دانستن، یافتن »
 اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بیابید و بنویسید.
 در جمله مذکور ، « مسند » یعنی « دهقان فداکار » ، درباره « متمم » (او) توضیحی ارائه می دهد ؛ یعنی، می توانیم بگوییم : « او دهقان فداکار است. »

اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بیابید و بنویسید.

(الف) نهاد + مسند + فعل (به خدا رسیدن فرض است)

(ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل (او همه جهان را آتش مسند / آن را عشق خوانند)

قلمرو ادبی :

۱- کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

بین آخر که آن پروانه خوش چگونه می زند خود را به آتش

چو از شمعی رسد پروانه را نور در آید پسران پروانه از دور عطار

در هر دو متن پروانه نماد عاشق واقعی است که تمام وجودش را در فدای معشوق می کن

۲- برای هر یک از آرایه های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

کنایه: ترک خودکن تشبیه: عالم عشق آتش عشق / سودای عشق

سجع: بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد (قرار ، وجود ، سجع « مطرف » چون فقط و آن ها یکسان است « ق

/ رار / و / جود) / کمال و جمال

قلمرو فکری :

۱- سهروردی، شرط دستیابی به عالم عشق را چه می داند؟

گذر از دو پله معرفت و محبت .

۲- درک و دریافت خود را از عبارت های زیر بنویسید.

(الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید.

برتری عشق بر عقل

(ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

لازمه رسیدن به خدا عشق است

۳- دربارهٔ ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع / لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست هوشنگ ابتهاج
پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش ببند

ب) من که هرآنچه داشتم اول ره گذاشتم / حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو محمد علی بهمنی
در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند.
پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟ / یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است حسین منزوی

وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.
ت) می توان حلقه بر در زد حیرم حُسن را در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب است صائب تبریزی
همه طالب حُسن اند و در آن می کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است -

شعر خوانی: حتی به روزگاران

ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران بیداری ستاره، در چشم جویباران
قلمرو زبانی: مهربان: واژهٔ دو تلفظی / بوسه ها: وندی (بوس «بن مضارع بوسیدن» + ه + ها)
قلمرو ادبی: تشخیص: برگ مهربان باشد - بوسه های باران - ستاره بیدار بماند. / استعاره: چشم جویباران (جویبار مانند موجودی است که چشم دارد) / تشبیه: تو مثل برگ هستی و از آن مهربان تر
قلمرو فکری: ای کسی که مهربان تر از برگ ها هستی در هنگام بارش باران و مانند بیداری ستاره هستی در میان جویباران.

آیینۀ نگاهت، پیوند صبح و ساحل لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران
قلمرو زبانی: ت: مضاف الیه (نگاه تو - لبخند تو) / لبخند: واژهٔ مرکب (لب «اسم» + خند «بن مضارع») / ستاره باران (وندی مرکب (ستاره + بار + ان)
قلمرو ادبی: تشبیه: آیینۀ نگاه / نگاه تو مانند پیوند صبح و ساحل است / لبخند تو مثل صبح ستاره باران است.
تناقض: صبح ستاره باران / تکرار: صبح / استعاره: ستاره (دندان های تو مثل ستاره ای هستند که با لبخند تو آشکار می شوند)

قلمرو فکری: نگاه تو مثل آیینۀ ای است که صبح و ساحل را به هم پیوند می دهد؛ لبخند گاه گاه تو مثل صبح پر از ستاره است

باز آ که در هوایت خاموشی جنونم فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران
قلمرو زبانی: باز آ: فعل پیشوندی / هوا: آرزو / جنون: دیوانگی / کوهساران: وندی (کوه + سار + ان) م: مضاف الیه)

(جنون من)

قلمرو ادبی: تضاد: خاموشی، فریاد / تشخیص: سنگ‌ها فریاد برآرند / اغراق: خاموشی از سنگ فریادها برانگیزد
پارادوکس: خاموشی جنونم فریادها برانگیخت / ایهام: هوا: آرزوی تو / هواداری و دوستی تو
قلمرو فکری: برگرد چرا که در آرزوی دیدار تو، دیوانگی سکوتم از سنگ‌های کوهساران فریاد برانگیخته است.
ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از کف دادند بی‌شماران
قلمرو زبانی: مگریز: فرار مکن / بی‌شماران: افراد بی‌شمار /

قلمرو ادبی: استعاره و تشخیص: ای جویبار جاری! / استعاره از یار و تشخیص: چون جویبار مورد خطاب قرار گرفته است. / سایه برگ: استعاره از خود شاعر / سایه: نماد اسایش و لطف / کف: مجاز دست / از کف دادن: کنایه از تلف کردن
قلمرو فکری: ای کسی که مثل جویبار زیبا هستی، از این سایه برگ‌های با طراوت گریزان مشو؛ چرا که انسان‌های بسیاری این فرصت‌ها را از دست داده‌اند (تو این فرصت را از دست نده)

گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم «بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران
قلمرو زبانی: گفتی: فعل ماضی مطلق / روزگاران: دو تلفظی / به روزگاران: در طول روزگار. «ان» زمان است /
نشسته: نشسته است «ماضی نقلی»

قلمرو ادبی: تکرار: روزگاران / تضمین مصرعی از بیت سعدی: به روزگاران مهری نشسته / در مصرع «بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران» شاعر به جای الا حتی آورده
قلمرو فکری: گفتی: «در طول زمان، مهر و محبتی در دل نشسته است» گفتم: «این مهر و محبت را نمی‌توان بیرون کرد حتی در طول زمان‌های بسیار.»

پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین گونه یادگاران:
قلمرو زبانی: بسیار: افراد بسیار / نقش بستند: نقاشی کردند، نوشتند
قلمرو ادبی: تشبیه: زندگی مانند دیواری است که روی آن می‌نویسند. یادگاران: مجازا عاشقان
قلمرو فکری: پیش از من و تو انسان‌های بسیاری در این دنیا زندگی کرده‌اند؛ و بر روی دیوار زندگی این گونه یادگاری نوشته‌اند:

وین نغمه محبت، بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران
قلمرو زبانی: نغمه: آهنگ، نوا / تا در زمانه باقی است آواز باد و باران: همیشه
قلمرو ادبی: تشبیه: نغمه محبت / کنایه: تا در زمانه باقی است آواز باد و باران کنایه از تا ابد / تناسب: باد، باران
قلمرو فکری: تنها مهر و محبت است که همیشه در دنیا باقی می‌ماند.
مثل درخت، در شب باران، محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)

درک و دریافت:

این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.
لحن نی‌نامه لحنی روایی - تعلیمی است و با آهنگی آرام خوانده می‌شود تا شنونده پذیرای سخن باشد اما این شعر لحنی تغزلی دارد و باید با حساس و عاطفه همراه باشد

۲- شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید. بیت پنجم، از شعر سعدی «سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی توان کرد آلا به روزگاران» این بیت تضمینی است با اندکی تغییر.

درس هشتم: از پاریز تا پاریس

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الغ تور» راه می افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده برمی داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اُتراق می کردیم. نخستین سفر من، شهریورماه هزار و سیصد و شانزده شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می رفتیم.

قلمرو زبانی: پاریز: نام بخشی در شهرستان سیرجان در استان کرمان. / الغ تور: به طنز «با الغ حرکت کردیم» / فرسخ: فرسنگ، حدود شش کیلومتر / ده فرسخ راه: وابسته و وابسته، سه فرسخ کوهستانی / کران: نام روستایی در بخش پاریز / چریغ آفتاب: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان؛ طلوع آفتاب، صبح زود / اُتراق: توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت کردن.

از کلاس سوم دبیرستان ناچار می بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود.

قلمرو زبانی: دوباره: دو + بار + ه / دانشسرا: دان + ش + سرا / تداعی: یادآوری، به یاد آوردن / قریب: نزدیک / وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران برای یک محصل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم. اتافی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر - که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است - پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا تجارتخانه باشد. گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم.» او گفت: «بده؛ پول را بده» خجالت دهاتی مانع شد بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را که برای چسباندن در پاکت به کار می رود، پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضا کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ...

قلمرو زبانی: مُحصَل ک دانش آموز / تجارت خانه: جایی که در آن عهد داد و ستد متمرکز می گردد. مکانی که بازرگانی در آن صورت می گیرد. / حواله: نوشته ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است. / دهاتی: روستایی / کازیه: جا کاغذی، جعبه چوبی یا فلزی رو باز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه ها روی میز قرار می دهند.

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می کردم، و امسال (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده‌ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هر جا می رود، گمان می کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است.

قلمرو زبانی : استبعاد : دور دانستن ، بعید شمردن چیزی ؛ استبعاد داشتن : بعید و دور بودن از تحقق و وقوع امری / غایت القصوا : حدّ نهایی چیزی ، کمال مطلوب /

قلمرو ادبی : تشبیه : سیرجان مانند آخر دنیا بود . / اروپا را مانند دنیا دانسته است /

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصوّرات تاریخی می کند؛ البته توقف ما در امان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی ها، در این دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره های کوچک و بزرگ، مثل وصله های رنگارنگ در طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

قلمرو زبانی : امان : پایتخت کشور اردن / آتن : پایتخت کشور یونان / سرپر: توقف کوتاه ، هرگاه مرغی از اوج ، یک لحظه بر زمین بنشیند و دوباره برخیزد، این توقف کوتاه را «سرپرزدن» می گویند. /

قلمرو ادبی : تشبیه : تصوّرات تاریخی مانند دریایی است. / جزیره های کوچک و بزرگ، مثل وصله های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است. / فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دوهزار و هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رای می گرفتند و رای می دادند، از بیم عقرب جرّاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.

قلمرو زبانی : نوساز : نوساخته شده / مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند: به طنز یعنی «چیزی ندیده اند / مهد: گهواره / دموکراسی : حکومتی که در آن حاکمیت در دست مردم است و کارهای آن به وسیله نمایندگانی که عموم مردم انتخاب می کنند انجام می شود / برای آب خوردن : کوچکترین کار / جرّاره : ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی که دُمش روی زمین کشیده می شود / مار غاشیه : ماری بسیار خطرناک در دوزخ ؛ غاشیه : سوره ای از قرآن ، یکی از نام های قیامت /

قلمرو ادبی : عبارت « مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند.» به طنز بیان شده است . تشخیص: شوخی روزگار / کنایه : برای آب خوردن / تشبیه : آتن مانند مهدی است / دموکراسی قرن بیستم را به عقرب جرّاره تشبیه کرده است. / حکومت سرهنگ ها مانند مار غاشیه هستند /

رم ، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دود خورده آن به زبان حال بازگو می کند که روزگاری از فراز همین برج ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می شده و کرانه های فرات، خط از کرانه رود تیبر می خواندند اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند. آخرین چراغ امپراطوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صبحی تا حبشه و قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می دانیم که « دولت مستعجل » بود. چه خوش گفته اند که « امپراطوری های

بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می میرند.»

قلمرو زبانی : پایتخت ایتالیا: بدل / قطور: ضخیم / بارو: قلعه / باروهای دود خورده: قدیمی / فراز: بالا / کرانه: طرف، جانب، ساحل / تیر: رودی در ایتالیا / نیل: رودی در مصر / حبشه: نام قدیم اتیوپی / مستجل: زودگذر، شتابنده /

قلمرو ادبی : تشخیص: دیوارهای بارو ها چیزی را بازگو کنند. / مجاز: سواحل دریای سیاه و کرانه های فُرات / تشبیه: آتش عشق / حیات شان مانند چراغی بود / استعاره: دنیا همیشه به یک رو نمی ماند (دنیا مانند چیزی اس که رو داشته باشد) / تشبیه: آخرین امپراطوری روم مانند چراغی بود. / امپراطوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می میرند

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد. یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه آن حرف ها وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم، باید این شهر معروف خودمان را تکرار کنیم. (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

قلمرو زبانی : طاق: سقف خمیده و محدب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی: طاق احداث شده بین دهانه دو تیر آهن که آن را با آجر و ملاط گچ می سازند. / یک روز: زمانی / چشم داشت: انتظار داشت، امید داشت / از آن چشم می زد: بیند / کنايه: چشم داشت

قلمرو ادبی : تشخیص: دیوار های کهن حکایت داشته باشند / کنايه: چشم داشت
کاووس کیانی که کی اش نام نهاده اند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهاند؟

قلمرو زبانی : کاووس: نام یکی از پادشاهان کیانی / کیانی: کیانی: منسوب به کیان، کیان: کی ها، هر یک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا. / کی: کی: پادشاه، هر یک از پادشاهان سلسله کیان / ش: جهش ضمیر « نامش را » / نقش دستوری « کی » در مصرع اول: مسند

قلمرو ادبی: تلمیح: به حکومت پادشاهی کاووس و ناپایداری قدرت ها / جناس: کی (پادشاه)؟، کی (چه موقع)

قلمرو فکری: کاووس کیانی را پادشاه نامیده اند؛ پادشاه بود؟ در کجا پادشاه بود؟ چه موقع پادشاه بود؟

خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان این ملک که بغداد و ری اش نام نهاند

قلمرو زبانی: رنگین: وندی (رنگ+ین) / مُلک: سرزمین / بغداد: نام شهر / ری: نام شهر / ش: جهش ضمیر (نامش، مضاف الیه کنام آن)

قلمرو ادبی: مجاز: خاک سرزمین / کنايه: رنگین شدن خاک از خون کنايه از کشته شدن عده ای زیاد / تناسب: بغداد، ری که نام شهر هستند

قلمرو فکری: این سرزمینی که اکنون بغداد و ری می نامند؛ خاکش از خون انسان های ضعیف رنگین شده است تا به این شهرت و آبادانی رسیده اند.

با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد / خون دل شاهان که می‌اش نام نهادند

قلمرو زبانی : عجین : عجین شدن ، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز. / آمد : شد / تاک : درخت انگور / عیان : آشکار / ش : جهش ضمیر ، نامش /

قلمرو ادبی : تناسب : تاک ، می / جناس : خاک و تاک / خون دل : کنایه از ناراحتی و سختی / حسن تعلیل : سرخی از خون شاهان است

قلمرو فکری : این می و شراب ، در حقیقت خون دل شاهان است که با خاک آمیخته شد و از درخت انگور خودش را آشکار ساخت.

صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب / تا شد تهی از خویش و نی‌اش نام نهادند

قلمرو زبانی : جفا : ستم / تهی : خالی / تشبیه : تیغ جفا (جفا مانند تیغ است) / تشخیص : به چوب جفا کنند و بر سر و تنش بکوبند.

مجاز : سر و تن مجازا وجود / حسن تعلیل : شاعر دلیل تهی بودن نی و نام نی داشتن را به خاطر تیغ جفا می داند / تناسب : سر ، تن / نی ، تهی / اغراق : صد (منظور عدد نیست بلکه بسیار است)

قلمرو فکری : یک چوب ، ظلم و ستم های بسیاری را دید تا توانست از خود تهی بشود و نام نی را بپذیرد.

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی / مرداد مه و گاه دی نام نهادند

قلمرو زبانی : دل گرمی : شادی و خوشی / دم سردی : ناراحتی /

قلمرو ادبی : تضاد : دل گرمی ، دم سردی / مرداد ماه ، دی ماه / کنایه : دل گرم بودن کنایه از امیدواری ، دم سرد بودن کنایه از ناراحتی و ناامیدی / حسن تعلیل : ماه مرداد ، گرمی اش را از دل گرمی ما گرفته است - دی ماه ، سردی خودش را از دل سردی ما گرفته است

قلمرو فکری : دل گرمی و دل سردی ما ، مرداد ماه را گرم ساخته است و دی ماه را سرد.

آیین طریق از نفس پیر مغان یافت / آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند

قلمرو زبانی : آیین : روش / طریق : راه / نفس : سخن ، همراهی / مغان : موبدان زرتشتی ؛ در ادبیات عرفانی ، عارف کامل و مرشد را گویند. / خضر : نام پیامبری است ، تا روز قیامت زنده است و مسافران در خشکی را یاری می دهد. معروف است که خضر آب حیات (آب حیوان) را خورده است و همیشه زنده است. / فرخنده : مبارک / پی : اثر ، نشان ، اثر پا بر زمین / نقش ش در مصرع دوم : مضاف الیه

قلمرو ادبی: مجاز: «نفس» مجاز از سخن / تلمیح: پیر مغان - حضرت خضر/تناسب:طریق .پیر.خضر

قلمرو فکری: آن خضر را که مبارک نشان و اثر، گفته اند به این دلیل است که آیین راه و روش را از همراهی (سخنان) پیر مغان یافته است

با راه آهن به بروکسل پایتخت بلژیک می رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند.» و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچگاه فراموش نکنید!»

من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی آورده ایم، تاریخ فراموشکار نیست. در کنار بروکسل، کوه و تپه های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آنرا چمن کاشته اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هرکدام، یک طبق پر از خاک برده اند و در اینجا ریخته اند. مجموع این طبق های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما با بالای آن برویم و محوطه میدان را تماشا کنیم.

قلمرو ادبی: مجاز: دنیا (مردم دنیا) / تشخیص: دنیا عجیب فراموشکار است

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دوردست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می نگرد. چند شعاع کم نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بزرنگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

جالب آنکه راهنمای ما می گفت: «تمام این مناظر براساس تعریف ویکتور هوگو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب بینوایان - ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتور هوگو را نقاشی کرده اند.» من شاید حدود ۳۵ سال پیش این شهر را در پاریس خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می شد.

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود؛ به یاد گذشته ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتور هوگو.

این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتور هوگو رفتیم، از جانب او فاتحه ای برای این نویسنده

بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دور افتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی های دو گل.

شارلمانی: از پادشاهان فرانسه در قرن هشتم میلادی

از پاریز تا پاریس، محمد ابراهیم باستانی پاریزی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- واژه « طاق » در هر بیت ، به چه معناست ؟

(الف) طاق پذیر است عشق ، جفت نخواهد حریف / بر نَمَط عشق اگر پای نهی طاق نه خاقانی

یکتا و بی همتا

(ب) نهاده به طاق اندرون تخت زرا / نشاند به هر پایه ای در گهر فردوسی

ایوان و مجازا عمارت

(پ) چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است / چون روی پری رویان بارنگ و نگار است منوچهری

حالت خمیدگیوگنبدی شکل بودن

۲- پنج گروه کلمه مهمّ املایی از متن درس بیابید و بنویسید.

۳- همان طور که می دانید گروه اسمی از « هسته » و « وابسته » تشکیل می شود . بعضی از وابسته ها نیز می توانند وابسته ای داشته باشند.

اکنون به معرفی سه نوع از وابسته های وابسته می پردازیم:

(الف) ممیز: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می آید که وابسته عدد است و « ممیز » نام دارد.

توجه : ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته هسته می شود ؛ نمونه: دو تخته فرش

ممیزها عبارت اند از :

«تن، کیلوگرم، گرم، من، سیر و ...» برای وزن

«فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی متر، میلی متر و ...» برای طول

«دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف

«توپ و طاقه» برای پارچه

«تخته» برای فرش

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها

«تا» برای بسیاری از اشیا

و ...

نمونه: هفت فرسخ راه

کلمه «فرسخ»، وابسته و وابسته از نوع «متمم» است.

(ب) مضاف الیه مضاف الیه: اسم + - + اسم

در برخی از گروه های اسمی، «مضاف الیه»، در جایگاه «وابسته» هسته قرار می گیرد؛ آنگاه این مضاف الیه، خود، وابسته ای از نوع «اسم» در نقش مضاف الیه می پذیرد؛ نمونه:

محوطه میدان شهر

هسته مضاف الیه مضاف الیه

وسعت استان کرمان

واژه های «شهر» و «کرمان» وابسته و وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

توجه: اسم یا هر کلمه ای که در حکم اسم (ضمیر، صفت، جانشین اسم) باشد، در جایگاه مضاف الیه مضاف الیه قرار می گیرد؛ مثال:

گیرایی سخن او

هسته مضاف الیه مضاف الیه مضاف الیه

قدرت قلم نویسنده

هسته مضاف الیه مضاف الیه

«او» و «نوسنده»، وابسته وابسته، از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

پ) صفت مضاف الیه: اسم + صفت / اسم + صفت پیشین + اسم

در این نوع گروه اسمی، «مضاف الیه» که وابسته «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا پیشین) توضیح داده می شود؛ نمونه:

دانش آموز پایه دوازدهم

هسته مضاف الیه صفت

اسیر این جهان

هسته صفت مضاف الیه

یادآوری خاطره دلپذیر

برنامه کدام سفر؟

در مثال های بالا، واژه های «دوازدهم»، «این»، «دلپذیر» و «کدام» وابسته وابسته از نوع «صفت مضاف الیه» هستند.

از متن درس، برای هر یک از انواع «وابسته های وابسته» نمونه ای مناسب بیابید.

قلمرو ادبی:

۱- عبارت و بیت های زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد.

مجاز: «دنيا» مجاز از مردم دنیا / کنایه: «چشم داشتن»: توجه داشتن - «چشم می زد»: می ترسید

کاووس کیانی که کی اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند

تلمیح: پادشاهی کاووس. کنایه: کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند: کنایه از به سرعت سپری شدن ایام عمر / جناس همسان: کی.کی

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند

تضاد: دل گرمی ، دم سردی / مرداد ماه ، دی ماه / کنایه : دل گرم بودن ، دم سرد بودن / حسن تعلیل : ماه مرداد ، گرمی اش را از دل گرمی ما گرفته است - دی ماه ، سردی خودش را از دل سردی ما گرفته است

۲- عبارت زیر، یادآور کدام مثل است؟

« از بیم عقرب جرّاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.»

از چاله به چاه افتادن

قلمرو فکری :

۱- مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چه خوش گفته اند که « امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند »
عدم استفاده درست از قدرت و فرصت

۲- مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

بیت	مفهوم کلی
با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می اش نام نهادند آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند	ناپایداری حکومت ها و قدرت ها لزوم پیروی از پیر طریقت ، برای رسیدن به سعادت

۳- با توجه به متن درس، «دولت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ دریافت خود را از آن بنویسید.

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

گنج حکمت : سه مرکب زندگی

نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که : « روزگار چگونه می گذرانی؟ »

گفت: «سه مرکب دارم؛ باز بسته ؛ چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم و چون بلایی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.»

تذکره الاولیاء، عطار

قلمرو زبانی : اخلاص: خلوص نیت داشتن / مرکب: هراچه بران سوار شوند

قلمرو ادبی : مرکب شکر: تشبیه / مرکب صبر: تشبیه / مرکب اخلاص: تشبیه / بر مرکب صبر نشینم : کنایه از صبور باشم / بر مرکب شکر نشینم : کنایه از شکرگزار باشم / بر مرکب اخلاص نشینم : کنایه از مخلص باشم

قلمرو فکری: پیام: شکرگزاری بر نعمت صبر بر بلا و اخلاص در عبادت

درس نهم: کویر

چشمهٔ آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می آید. از دامنهٔ کوه های شمالی ایران به سینهٔ کویر سرازیر می شود و از دل ارگ « مزینان » سر بر می دارد. از این جا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می گویند، هم بر انگارهٔ عشق آبادش ساخته اند. مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود...

قلمرو زبانی : تموز: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیر ماه سال شمسی؛ ماه گرم / ارگ: قلعه ای کوچکی که در میان قلعه ای بزدگ سازند، قلعه حصار / مزینان: روستایی است از توابع بخش مرکزی شهرستان داورزن در استان خراسان رضوی

قلمرو ادبی : تضاد: سرد، سوزان، کویر / سینه کویر: تشخیص / درختان کهن سر بر شانه هم بگذارند / مشایعت: همراه کردن / تشبیه: کویر به عشق آباد تشبیه شده است. / تلمیح: به بیت حافظ « گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود »

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد می کند، در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در « ادارات » که در غرفه های مساجد یا مدرسه های مدارس می نشستند و شاگرد بود که همچون جویندهٔ تشنه ای می گشت و می سنجید و بالاخره می یافت و سر می سپرد؛ نه به زور» حاضر و غایب «بل به نیروی ارادت و کشش ایمان.

قلمرو زبانی: تاریخ بیهق: نام کتابی است / بیهق: نام قدیم سبزوار / غرفه: اتاق، بالاخانه، هر یک از اتاق های کوچکی که بالای اطراف یالن یا یک محوطه می سازند که مشرف بر محوطه است / مدرسه: جای تدریس قلمرو ادبی: استعاره: باب علم (علم مانند قلعه ای است که در دارد) - نیروی اراده (ارده مانند موجودی است که نیرو دارد) کشش ایمان (ایمان مانند چیزی است که کشش دارد) تشبیه: شاگرد هم چون تشنه ای می گشت. تضاد: غنی و فقیر - روستایی و شهری - حاضر و غایب

صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزهٔ درس مرحوم حاجی

ملاً هادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

قلمرو ادبی: کنایه: چشم ها به او بود، کنایه از «منتظر بودن» / گرم و روشن نگاه داشتن، کنایه از «رونق بخشیدن» / تشبیه: چراغ علم / بهار حیات علمی / استعاره: درخت (استعاره از علم و فلسفه و کلام) تشخیص: ده منتظر کسی باشد.

وی جد پدر من بود. من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می کنم؛ در نگاه اونشانی از من بوده ای... اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و بی پاکی و علم و تنهایی و بی نیازی و اندیشیدن با خویش - که میراث اسلافش بود، و از هر چه در دنیا هست، جز این به اخلاش نداد - وفادار ماند که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار. پس از او عموی بزرگم که برجسته ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ بود، پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت.

قلمرو زبانی: اسلاف: گذشتگان، جمع سلف / اخلاف: جانشینان جمع خلف، فرزند صالح که بعد از مرگ پدر خود به صلاحیت مانده باشد.

قلمرو ادبی: کنایه: خود را در او احساس می کردم، کنایه از «مثل او می اندیشم»

آن اوایل سال های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایی مان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان ها را به اصل خود، مزینان بر می گشتیم و به تعبیر امروزان «می رفتیم».

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال ها، هر سال انتظار پایان می گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امیدبخش و گرم و مهربان و نوازشگر می آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می برد؛ نه، باز می گرداند.

قلمرو زبانی: پامان به ده باز بود: به ده رفت و آمد داشتیم / دست و پا گیر نشده بودیم: گرفتار نشده بودیم.

/تابستان : یک واژه ساده است / غربت : دور از وطن ، تنهایی /

قلمرو ادبی: تشبیه : تابستان وصال / غربت زندان شهر : شهر را به زندانی تشبیه کرده است / کویر مانند میهن آزاد است / تشخیص : تابستان گرم و مهربان و نوازشگر بیاید

در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را - که همواره فلسفه از آن سخن می گوید و مذهب بدان می خواند - در کویر به چشم می توان دید، می توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده اند « در کویر خدا حضور دارد » این شهادت را یک نویسنده [اهل [رومانی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرایی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرغه بلند آسمانش به گوش می رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.

قلمرو زبانی: ماورا : فراسو ، آن سو ، ماسوا ، برتر / ماوراء الطبیعه : آن چه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد مانند خداوند ، روح و مانند آنها / در کویر خدا حضور دارد : در کویر معنویت وجود دارد / الهام : در دل انداختن ، افکندن خدا در دل کسی امری را که وی را به فعل یا ترک چیزی وادارد / استشمام : بوییدن

قلمرو ادبی: تشخیص :فلسفه از چیزی سخن بگوید / مذهب به چیزی بخواند / در کویر خدا حضور دارد : /درخت و غار و : .. چیزی را برلب داشته باشد / تشخیص : غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش

درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب داردتلمیح دارد به یسبح الله مافی السماوات وما فی الارض و... حس آمیزی : اینکه بتوانیم ماوراء الطبیعه را ببینیم / تشبیه : عطر الهام (الهام مانند عطری است)

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم و ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم ،ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست .چه فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید ...!چه فاجعه ای ...!

قلمرو زبانی: آن روح دردمند :حضرت علی (ع / (این شیعه گمنام : دکتر شریعتی / آن مدینه پلید : شهر کوفه / ترکیب اضافی : آسمان کویر / قلبم / سکوتش / قلب کویر/ ترکیب وصفی : این نخلستان / نخلستان خاموش / نخلستان پرمهتابی/ آن مدینه / مدینه پلید / آن لحظه / یک مرد / .چه فاجعه ای / آن کویر / این شیعه / شیعه گمنام / وندی : خونین / ناله ها / غیبی / راستین / وندی مرکب : پرمهتابی/ گریه آلود / گمنام

قلمرو ادبی: تشبیه : آسمان کویر را به نخلستان تشبیه کرده است / قلب را به مشت تشبیه کرده است/ باران

های غیبی سکوت / ناله های گریه آلود آن امام را همچون این شیعه دانسته است / استعاره : قلب کویر / حلقوم چاه (چاه مانند موجودی است که حلقوم دارد) تلمیح: گریستن حضرت علی در چاه

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا باز می گشتند و هیاهوی گلّه خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: تماشا «معنای قدیم» (با هم راه رفتن) خود را از دست داد و معنای جدید گرفت (نظاره کردن)

وندی: دهقانان / تفرجگاه / گردشگاه وندی مرکب: چهارپایان / مرکب: سایه روشن

قلمرو ادبی: تشبیه: آسمان مانند تفرجگاه و گردشگاه مردم است / تشبیه: کویر به گردشگاه

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلق که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند. آن شب نیز ماه با تلالؤ پرشکوهش از راه رسید و گل های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد «: شاهراه علی»، «: راه مکه!» «: شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات را کنار زمین و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

قلمرو زبانی: آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم: جسم بر روی بام بود اما روحم در آسمان بود / نظاره: تماشا کردن، نگاه، نگریستن / گرم تماشا و غرق بودن: سبک مغول نگاه کردن بودن / معلق: آویزان، آویخته / دریای سبز معلق: آسمان / مرغان الماس پر: ستارگان / سر می زدند: آشکار می شدند / تلالؤ: درخشندگی / گل های الماس: ستارگان / قندیل: چراغ، چراغدان / کهکشان: وندی مرکب (کاه + کش + ان) / شگفتا: وندی / تلقی: دریافت، نگرش، تعبیر

قلمرو ادبی: کنایه: من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم / استعاره: دریای سبز معلق (آسمان مانند دریایی بود / مرغان الماس پر: ستارگان مانند مرغان الماس پر هستند / گل های الماس پر: ستارگان مانند گل های الماس پر هستند / استعاره: جاده روشن استعاره از کهکشان / تشبیه: پروین به قندیل تشبیه شده است /

تشخیص: تلقی و تعبیر مانند انسانی است که روح دارد /

حسن تعلیل! «: شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و دهاتی های

کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر بر می گشتم، از آن همه زیبایی ها و لذت ها و نشئه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از « ماورا » محروم تر می شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا ... می توان چند حلقه چاه عمیق زد و ... آنجا می شود چغندر کاری کرد ! ... و دیدارها همه بر خاک و سخن ها همه از خاک ! که آن عالم پُرشگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر ! و آن باغ پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که درونم را پر از خدا می کرد، به این علم عددیین مصلحت اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن « اسرا » در بستر خویش به خواب رفتم.

علی شریعتی، کویر (با تلخیص)

قلمرو زبانی: همه چشم در زمین : نگاه مادی شد / نشئه : حالت سرخوشی و مستی / قدس : پاکی ، صفا ، قداست / سرا : خانه / سموم : باد بسیار گرم و زیان رساننده / اهورایی : ایزدی ، خدایی ، منسوب به اهورا ، / اسرا : در شب راه رفتن / هفدهمین سوره قرآن کریم .

قلمرو ادبی: تشخیص : سرا بی روح باشد / عقل بی درد / عقل مانند انسانی است که درد داشته باشد و بی دل باشد / علم عدد بین باشد و مصلحت اندیش / تشبیه : شعر مانند باغی پر از گل بود / گردشگاه آسمان / کویر به تماشاخانه تشبیه شده است . / تناقض : سموم سرد / اهیتره : عقل بی درد و بی دل پژمرد: عقل استعاره از گل/ عقل بی درد: تشخیص

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- از متن درس ، برای هر یک از معانی زیر ، واژه های معادل بیابید.

الف (باد گرم مهلک) سموم ب (تماشا) نظاره ج (آویزان) معلق د (نگرش) تلقی

۲- چهار گروه اسمی که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید .

۳- به انواع دیگر از « وابسته های وابسته » توجه کنید:

الف) صفت صفت : برخی صفت ها، صفت های همراه خود را بیشتر معرفی می کنند و درباره ویژگی های آنها

توضیح می دهند؛ این صفت با صفت همراه خود ، یک جا وابسته هسته می شود .مانند:

پیراهن آبی روشن

هسته صفت صفت

رنگ سبز چمنی

در نمونه های بالا ، واژه های « روشن » و « چمنی » وابسته وابسته از نوع « صفت صفت » هستند.

ب) قید صفت: کلمه ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می دهد؛ مانند:

دوست بسیار مهربان

هسته قید صفت

شرایط تقریباً پایدار

واژه های « بسیار » و « تقریباً » وابسته وابسته ، از نوع « قید صفت » هستند .

در کدام گروه های اسمی زیر، «وابسته وابسته» به کار رفته است ؟ نوع هر یک را بنویسید.

۱) تموز سوزان کویر (۲) سه دست لباس ایرانی (متمم)

۳) قلب آن کویر (صفت مضاف الیه) ۴) این معمار خوش ذوق

۵) هوای نسبتاً پاک (قید صفت) ۶) شاگرد حوزه ادبی (صفت مضاف الیه)

۴- عبارت زیر را با توجه به موارد « الف » و « ب » بررسی کنید:

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم.

الف (گروه های اسمی آن شب) گروه قیدی (نیز) قید (من خود را) گروه مفعولی (بر روی بام خانه) گروه متممی (گذاشته بودم) گروه فعلی (به نظاره آسمان) گروه متممی (رفته بودم) گروه فعلی

ب (نقش دستوری واژه های مشخص شده (نیز) قید (به نظاره آسمان) متمم

قلمرو ادبی:

۱- آرایه های ادبی را در بند « نهم » درس مشخص کنید.

۲- دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید. سر در چاه کردن حضرت علی (ع) و گریه کردن او در میان چاه. آواز پر جبرئیل همواره زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می رسد: تلمیح دارد به جبرئیل که پیام وحی را به حضرت پیامبر (ص) می رساند

۳- متن درس، بخشی از «سفرنامه» محسوب می شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

حسب حال یا زندگی نامه است زیرا نویسنده با ثبت خاطرات و گزارشی از احوال خویش و دیگران و رخدادهای روزگار، اطلاعاتی اثرگذار ارائه داده است. گرچه اشاره ای به سفرهای خود به کویر دارد اما چون هیچ اشاره ای به رخدادهای طول سفر ندارد و مقصد همواره روستای مزینان است، سفرنامه محسوب نمی شود.

قلمرو فکری:

۱- در متن درس، چه کسی به «جوینده ای تشنه» مانند شده است؟ چرا؟

شاگرد به جوینده آب تشبیه شده است و مقصود این است که شاگردان شیفته دانای بوده اند و به اجبار کسب علم نمی کنند.

۲- نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت هایی اشاره دارد؟

نگرش مردم شهرنشین، نسبت به پدیده های هستی، لوکسی و مادی و خالی از معنویت و حسابگرانه است. اما نگاه مردم روستایی، ساده و بی آرایش و آمیخته با معنویت است.

۳- مضمون کلی هر سروده زیر، از سهراب سپهری، با کدام بخش از متن درس، ارتباط دارد؟

الف) در کف ها کاسه زیبایی، / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دیگر / به می بر با پای دگر.

ب) من نمازم را وقتی می خوانم / که اذان را باد گفته باشد سرگلدسته سرو / من نمازم را پی علف تکبیره الاحرام می خوانم / پی قدقامت موج

سهراب سپهری

الف) مضمون: توجه قلبی و حضور قلب داشتن و با بصیرت و معنویت به پدیده های عالم نگرستن

ب) مضمون: همهء پدیده های عالم خداوند را تسبیح می گویند.

روان خوانی بوی جوی مولیان

- من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیهه اسب آغاز کردم. در چهار سالگی پشت قاش زین نشستم. چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند. تا ده سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه شهری به سر نبردم. ایل ما در سال دو مرتبه از نزدیکی شیراز می گذشت. دست فروشان و دوره گردان شهر، بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می گسترند. پول نقد کم بود. مزه آن شیرینی های باد و باران خورده و گرد و غبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم. از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم؛ نمی دانستم که اسب و زینم را می گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه ام می نشانند. نمی دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می گیرند و قلم به دستم می دهند. پدرم مرد مهمی نبود. اشتباهاً تبعید شد. مادرم هم زن مهمی نبود. او هم اشتباهاً تبعید شد. دار و ندار ما هم اشتباهاً به دست حضرات دولتی و ملتی به یغما رفت.

قلمرو زبانی: شیهه: صدا و آواز اسب / قاش: قاچ، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین / تفنگ خفیف: تفنگ سبک / مزه زیر دندان داشتن: مزه را به یاد داشتن، مزه را احساس کردن / قند در دلم آب می شد: بسیار خوشحال بودم / تفنگ مشقی: تفنگ تمرینی / دار و ندار: همه هستی / حضرات: آقایان، بزرگان / به طنز / یغما: غارت، تاراج، به یغما رفتن: غارت شدن /

قلمرو ادبی: کنایه: زیر داندن داشتن / قند در دل آب شدن / از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می شد: کنایه از شاد شدن / شیرینی های باد و باران خورده: کنایه از کهنه / هنوز زیر دندان دارم: کنایه از احساس می کنم

- برای کسانی که در کنار گواراترین چشمه ها چادر می افراشتند، آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منحل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و پُر هوای عشایری به سر برده بود، تنفس در اتاقکی محصور، دشوار و جان فرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشنده و برف زمستان بود که توانست او را به چهار دیواری اتاق بکشاند. ما قدرت اجاره حیاط دربست نداشتیم. کارمان از آن زندگی پُر برق و برق کدخدایی و کلانتری به یک اتاق کرایه ای در یک خانه چند اتاقی کشید. همه جور همسایه در حیاطمان داشتیم؛ شیرفروش، رفتگر شهرداری، پیشخدمت بانک و یک زن مجرد. اسم زن همدم بود. از همه دلسوزتر بود. روزی پدرم را به شهربانی خواستند. ظهر نیامد. مأمور امیدوارمان کرد که شب می آید. شب هم نیامد. شب های دیگر هم نیامد.

قلمرو زبانی: بن: درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می روید، پسته وحشی / خو: عادت / محصور: حصار شده / امیدوارمان: «مان» نقش مفعولی دارد / ما را (امیدوار می کرد

واژه های وندی: گواراترین / چشمه / دربست / اتاقکی / کشنده / رفتگر / امیدوار / شهربانی

واژه های وندی مرکب : سراسر / چهار دیواری / جان فرسا / شهرداری / واژه های مرکب : پیش خدمت قلمرو ادبی: تشبیه : زغال منقل و نفت بخاری مثل آفت بودن / جناس : زرق و برق کنایه : « زندگی پُر زرق و برق کدخدایی و کلانتری » کنایه از زیبایی های ظاهری .

غصه مادر و سرگردانی من و بچه ها حد و حصر نداشت . پس از ماه ها انتظار یک روز سر و کله اش پیدا شد . شناختنی نبود . شکنجه دیده بود . فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است . همان پدری که اسب هایش اسم و رسم داشتند . همان پدری که ایلخانی قشقایی بر سفره رنگینش می نشست . همان پدری که گله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش های گران بهای چادرش زبازد ایل و قبیله بود . پدرم غصه می خورد . پیر و زمین گیر می شد . هر روز ضعیف و ناتوان تر می گشت . همه چیزش را از دست داده بود . فقط یک دل خوشی برای من مانده بود؛ پرسش با کوشش و تلاش درس می خواند . من درس می خواندم . شب و روز درس می خواندم . به کتاب و مدرسه دل بستگی داشتم . دو کلاس یکی می کردم . شاگرد اول می شدم . تبعیدی ها، مأموران شهرهای و آشنایان کوچه و خیابان به پدرم تبریک می گفتند و از آینده درخشانم برایش خیال ها می بافتند . سرانجام تصدیق گرفتم . تصدیق لیسانس گرفتم . یکی از آن تصدیق های پر رنگ و رونق روز . پدرم لیسانسم را قاب گرفت و بر دیوار گچ فرو ریخته اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد . تصدیق قشنگی به شکل مربع مستطیل بود . مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خطی زیبا بر آن نگاشته بودند. آشنایی در کوچه و محله نماند که تصدیق مرا نبیند و آفرین نگوید.

قلمرو زبانی : حد و حصر نداشت : بسیار زیاد بود / سر و کله اش پیدا شد : خودش آمد / اسم و رسم داشتند : مشهور بودند / بر سفره رنگینش می نشست : بخشنده بود / زبازد ایل و قبیله بود : معروف بود / پیر و زمین گیر شده بود : ضعیف و ناتوان شده بود / یک دل خوشی برایش مانده بود : شادی کمی داشت / دو کلاس یکی می کردم : جهشی می خواندم / خیال ها می بافتند : مطالبی می گفتند / تصدیق گرفتم : گواهی فارغ التحصیلی گرفتم /

قلمرو ادبی: کنایه : اسم و رسم داشتن / بر سفره رنگین نشستن / گله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت / زبازد بودن /

پیرمرد دل خوشی دیگری نداشت . روز و شب با فخر و مباهات، با شادی و غرور به تصدیقم می نگرست و می گفت « : جان و مال و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسر من به همه آنها می ارزد » پس از عزیمت رضا شاه - که قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد - همه تبعیدی ها را شدند و به ایل و عشیره بازگشتند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند . همه بی تصدیق بودند؛ به جز من . همه شان زندگی شیرین و دیرین را از سرگرفتند. قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد : ابتدا یک سرباز ساده بود و به قدرت رسید و بعداً دوباره از حکومت برکنار شد .

چشمه های زلال در انتظارشان بود . کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید . باز زین و برگ را بر گرده کهرها و گرندها نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند . باز در سایه دلایز چادرها و در دامن معطر چمن ها سفره های پرسخاوت ایل را گسترده و در کنارش نشستند . باز با رسیدن مهر، بار سفر را بستند و سرما را پشت سر گذاشتند و با آمدن فروردین، گرما را به گرمسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند .

در میان آنان فقط من بودم که دو دل و سرگردان و سردر گریبان بودم . بیش از یک سال و نیم نتوانستم از مواهب خداداد و نعمت های طبیعت بهره مند شوم . لیسانس داشتم . لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم . ملامتم می کردند که با این تصدیق گراند، چرا در ایل مانده ای و عمر را به بطالت می گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی مهر، به همان دیار بی یار، به همان هوای غبارآلود، به همان آسمان دود گرفته بازگردی و در خانه ای کوچک و کوچه ای تنگ زندگی کنی و در دفتری یا اداره ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی .

قلمرو زبانی: زین و برگ : زین و برگ اسب / گرده : میان دو کتف که سنگینی کوله بر روی آن افتد، میان دو شانه ، پایین گردن از پشت / کهر : اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است / گرند : اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد / سردر گریبان بودن : در اندیشه بودن / مواهب : ج مواهب ، بخشش ها / بطالت : بیکاری ، بیهودگی ، کاهلی /

قلمرو ادبی: تشخیص: چشمه های زلال در انتظار کسی باشند / کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید / دامن معطر چمن / سفره پر سخاوت / گرما را به گرمسیر سپردند / دو دل ک در شک و تردید ، مردد / لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم . ایهام : بی مهر (ف بی محبت ب) بدون خورشید از شدت آلودگی / .

چاره ای نبود . حتی پدرم که به رفاقت و هم نشینی من سخت خو گرفته بود و یک لحظه تاب جدایی ام را نداشت، گاه فرمان می داد و گاه التماس می کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

بازگشتم؛ از دیدار عزیزانم محروم ماندم . پدر پیر، برادر نوجوان و خانواده گرفتارم را - درست در موقعی که نیاز داشتند - از حضور و حمایت خود محروم کردم . درد تنهایی کشیدم . از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم . به تهران آمدم . با بدنم به تهران آمدم . ولی روحم در ایل ماند . در میان آن دو کوه سبز و سفید ، در کنار آن چشمه نازنین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان . در پایتخت به تکاپو افتادم و با دانشنامه رشته حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم . دادیاری در دو شهر ساوه و دزفول به من پیشنهاد شد .

قلمرو ادبی: کنایه : با بدنم به تهران آمدم . ولی روحم در ایل ماند / تشبیه : درخت بیداد

سری به ساوه زدم و درباره دزفول پرس وجو کردم . هر دو ویرانه بودند . یکی آب و هوایی داشت و دیگری آن را هم نداشت . دلم گرفت و از ترقی عدلیه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی های دیگر به راه افتادم . تلاش کردم و آن قدر حلقه به درها کوفتم تا عاقبت از بانک ملی سر در آوردم و در گوشه یک اتاق پرکارمند، صندلی و میزی به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم . شاهین تیز بال افق ها بودم . زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم .

قلمرو زبانی: عدلیه : دادگستری / طفیلی : منسوب به طفیل ، وابسته ، آن که وجودش یا حضورش در جایی ، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است ؛ میهان ناخوانده .

قلمرو ادبی: تشبیه : ساوه و دزفول را به ویرانه ای تشبیه کرده است / من مانند شاهین تیز بال افق ها بودم . (من الان) زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم . / کنایه : دلم گرفت (اندوهگین شدم) / چشم پوشیدم : صرف نظر کردم / آن قدر حلقه به در کوفتم (تلاش کردم) /

بیش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم . تابستان سوم فرا رسید . هوا داغ بود . شب ها از گرما خوابم نمی برد . حیاط و بهار خوابم نداشت . اقامت در وسط شهر بود . بساط تهویه به تهران نرسیده بود . شاید هنوز اختراع نشده بود . خیس عرق می شدم . پیوسته به یاد ایل و تبار بودم . روزی نبود که به فکر ییلاق نباشم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم . در ایل چادر داشتم؛ در شهر خانه نداشتیم . در ایل اسب سواری داشتم؛ در شهر ماشین نداشتیم . در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتم؛ در شهر آرام و قرار و غمخوار و اندوهگسار نداشتیم .

قلمرو زبانی: بهار خواب : جایی که در فصل بهار می خوابند / بساط تهویه : وسایلی برای ایجاد هوای مطبوع در اتاق ها و سالن ها / اندوهگسار : غم گسار /

قلمرو ادبی: تشبیه : هوای ییلاق را به آب و هوای بهشتی تشبیه کرده است

نامه ای از برادرم رسید، لبریز از مهر و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می دیدم ... «: برف کوه هنوز آب نشده است . به آب چشمه دست نمی توان برد . ماست را با چاقو می بریم . پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است . بوی شبدر دوچین هوا را عطر آگین ساخته است . گندم ها هنوز خوشه نبسته اند . صدای بلدرچین یک دم قطع نمی شود . جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند . کبک دری در قله های کمانه، فراوان شده است . بیا، تا هوا تر و تازه است، خودت را برسان . مادر چشم به راه توست . آب خوش از گلویش پایین نمی رود.» نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی!

آب جیحون فرو نشست؛ ریگ آموی پرنیان شد؛ بوی جوی مولیان مدهوشم کرد . فردای همان روز، ترقی را رها کردم . پا به رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم . تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال

و پر گشودم . بخارای من ایل من بود.

قلمرو زبانی: خوابش را می دیدم : آرزوی شان را می کردم / به آب چشمه نمی توان دست برد : بسیار سرد است / ماست را با چاقو می بریم : بسیار غلیظ است / پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است : گیاهان رشد کرده اند / شبدر دوچین : شبدری که دوبار پس از روئیدن چیده شده باشد / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند : جوجه کبک ها بزرگ شده اند / کبک دری : کبک های درّه ای ، کبک خوش آواز / کمانه : نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان / چشم به راه بودن : منتظر بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود : بسیار ناراحت است / پا به رکاب گذاشتن : آماده حرکت شدن

قلمرو ادبی: آب جیحون فرو نشست، ریگ آموی پرنیان شد؛ :کنایه از مشکلات برطرف شد

زندگی : مجازا ایل / تشبیه بخارای من ایل من بود. کنایه : خوابش را می دیدم / به آب چشمه نمی توان دست برد / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند / ماست را با چاقو می بریم / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند / چشم به راه بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود / پا به رکاب گذاشتن

تلمیح : شعر رودکی

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا! شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

آفرین و مدح سود آید همی گر به گنج اندر زیان آید همی

تشبیه : نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی

استعاره : سوی بخارا بال و پر گشودم (من مانند پرنده ای بال و پر گشودم

بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

درک و دریافت:

□ نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است؛ دو نمونه از آن را در متن بیابید.

پدرم مرد مهمی نبود اشتباهات تبعید شده بود و..... به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم

۲- با توجه به جمله زیر: « نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی »

الف) چرا نویسنده با خواندن نامه برادر ، داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد آورد؟ نامه برادر مانند شعر رودکی شوق رفتن به وطن را ایجاد کرده است

ب) اشاره به شعر و چنگ رودکی ، بیانگر کدام ویژگی « شعر » است ؟ همراه بودن شعرو موسیقی برانگیختن عواطف واحساسات

درس دهم : فصل شکوفایی

دیروز اگر سوخت ای دوست غم برگ و بار من و تو / امروز می آید از باغ ، بوی بهار من و تو

قلمرو زبانی: دیروز :قبل از انقلاب / سوخت : نابود شد / دوست : منادا /

قلمرو ادبی: استعاره و مجاز : دیروز ، امروز / تضاد : دیروز ، امروز / بهار : نماد آزادی

برگ و بار: کنایه از حاصل عمر / باغ : استعاره از کشور / بهار استعاره از آزادی / غم: استعاره از آتش

قلمرو فکری: ای دوست و هم وطن ، اگر در جامعه طاغوت، تمامی آرزوهای ما رو به نابودی بود ؛ امروز در جامعه ، بوی آزادی و رهایی از ظلم ستم به مشام ما می رسد .

آن جا در آن برزخ سرد ، در کوچه های غم و درد غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو زبانی: آن جا : جامعه طاغوت / برزخ : حدّ فاصل میان دو چیز ، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ ، فاصله بین دنیا و آخرت /

قلمرو ادبی: استعاره : برزخ سرد استعاره از جامعه زمان شاهنشاهی / کوچه های غم و درد : زتشبیه غم و درد به کوچه و استعاره از زمان طاغوت / شب : ظلم و ستم

قلمرو فکری: در جامعه پر از ظلم و ستم طاغوت ، آیا چیزی جز نابرابری و ستم وجود داشت؟

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ / امروز خورشید در دشت ، آینه دار من و تو

قلمرو زبانی: دیروز: زمان قبل از انقلاب اسلامی / غربت: دوری / باغ: جامعه / یک چمن داغ: غم و اندوه بسیار زیاد، شهدایی که برای آزادی تلاش کردند / امروز: جامعه بعد از انقلاب / خورشید: امام خمینی، آزادی / دشت: جامعه / آینه دار: آینه دارنده /

قلمرو ادبی: مجاز: دیروز، امروز / استعاره: باغ از کشور و خورشید استعاره از امید / جناس: باغ، داغ / تناسب: باغ، چمن، دشت / تشخیص: غربت باغ / خورشید، آینه دار باشد

قلمرو فکری: دیروز، در غم غریب بودن جامعه پر از ظلم و ستم، من بودم و مبارران راه آزادی که در راه به دست آوردن آزادی شهید شدند [تا این که] امروز آزادی در جامعه چون خورشیدی می درخشد.

غرق غباریم و غربت: با من بیا سمت باران صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

قلمرو زبانی: غربت: دوری از وطن / سمت: سو، جهت / باران: پاکی، آزادی /

قلمرو ادبی: استعاره: غبار «ظلم و ستم» / باران: استعاره و نماد آزادی / جویبار: پاکی / تشخیص: جویبار منتظر کسی باشد

قلمرو فکری: ما در جامعه پر از ظلم و ستم زندگی می کردیم؛ بیا با من به سمت آزادی برویم، که خوبی ها و نیکی ها در انتظار من تو است

این فصل، فصل من و توست، فصل شکوفایی ما / برخیز با گل، بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو زبانی: فصل: فصل انقلاب / فصل شکوفایی ماست: زمان آزادی ما است / بهار: آزادی

قلمرو ادبی: استعاره: فصل استعاره از انقلاب اسلامی / مجاز: من و تو «منظر همه» مردم / تشخیص: گل آواز بخواند کنایه: فصل شکوفایی ماست: کنایه از زمان آزادی ما است /

قلمرو فکری: این انقلاب، انقلاب همه مردم است، زمان آزادی است، برخیز تا نوای آزادی را با هم بخوانیم.

با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم در باغ می ماند ای دوست، گل یادگار من و تو

قلمرو زبانی: سحر خیز: سحر خیزنده / جان سپردیم: جان دادیم / نسیم سحری: ندای آزادی / باغ: جامعه / گل: آزادی

قلمرو ادبی: تشخیص: نسیم سحر خیز باشد / استعاره: گل / تشبیه: گل مانند یک یادگاری است که می ماند / جان سپردیم: کنایه از مردن / باغ: استعاره از کشور / یادگار: استعاره از دستاوردها

قلمرو فکری: ای دوست، با این نسیم سحری (ندای آزادی) (تو هم برخیز برای به دست آوردن آزادی تلاش

کن ؛ چرا که در نهایت، این آزادی برای همه به یادگاری می ماند .

چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم من می روم سوی دریا ، جای قرار من و تو

قلمرو زبانی: دریا : آزادی /

قلمرو ادبی: تشبیه : من مثل رود امیدوار هستم / تشخیص : رود امیدوار و بی تاب و بی قرار باشد .

دریا: استعاره و نماد آزادی

قلمرو فکری: من مثل رود امیدوار هستم و بی تاب و ناآرام هستم ؛ من می روم به سوی جامعه پر از آزادی ، جای قرار من و تو هر آن جاست (تو هم بیا)

دری به خانه خورشید ، سلمان هراتی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- در متن درس، واژه ای بیابید که هم آوای آن در زبان فارسی وجود دارد؟ غربت ، غریب

۲- انواع «و» (رابط، عطف) را در متن درس مشخص کنید برگ و بار (عطف) / دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ (حرف ربط)

۳- در متن درس ، کدام گروه های اسمی ، در نقش « مفعول » به کار رفته اند؟

« چه » در مصراع : غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

« بهار من و تو » در مصراع : برخیز با گل ، بخوانیم اینک بهار من و تو؟

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس، برای کاربرد هر یک از آرایه های « تشخیص » و « تشبیه » دو نمونه بیابید.

۲- در بیت زیر ، « برزخ سرد » و « شب » نماد چه مفاهیمی هستند ؟ برزخ سرد : جامعه زمان ستم شاهی / شب : ظلم و ستم

آن جا در آن برزخ سرد ، در کوچه های غم و درد غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو فکری:

۱- مقصود نهایی شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟ پیوستن به جریان انقلاب

چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم / من می روم سوی دریا ، جای قرار من و تو

۲- توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسبت و پیوندی دارد؟

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ / امروز خورشید در دشت ، آینه دار من و تو

در جامعه پر از ستم نظام شاهنشاهی ، همه در غربت و تنهایی بودیم اما امروز در آزادی هستیم.

۳- در باره ارتباط موضوعی هر یک از سروده های زیر با متن درس توضیح دهید:

الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک / نگرده تبه نام و گفتار پاک / فردوسی

ب) ای منتظر ، مرغ غمین در آشیانه / امن گل به دست می دهم ، من آب و دانه / ... می کارمت در چشم / ها گل نقش امید / می بارمت بر دیده هلاک خورشید / سیاوش کسرای

گنج حکمت / تیرانا

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور - بی آنکه زبان به کمتر داعیه ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده دستی، بی هیچ گونه چشم داشتی به سپاسگزاری یا آفرین.

تو نیز تیرانا! گشاده دستی و کرامت را از درختان میوه دار بیاموز و از بوستان و پالیز، که به هر بهار سراپا شکوفه باشی و پای تا سر، گل و با هر تابستان از میوه های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نوازشگری درمان بخش دردها.

نه همین مهربانی را به مهر، که پاداش هر زخمه سنگی را دست های کریم تو میوه ای چند شیرین ایثار کند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می داشتی، می بایست همانند با درختان بارور، بخشندگی و ایثار را سراپا دست باشی؛ سپاس خورشید را که به هر بامداد بر سر تو زرافشانی می کند و ابر، گوهر.

تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادی بهره ای باشد، همینم از آفریدگار، سپاسگزاری بس که بدین سعادت رهنمون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.

تیرانا، مهرداد اوستا

قلمرو زبانی : داعیه : ادعا / کرامت : بخشش و بزرگی / کرامت : بخشش / گشاده دستی : سخاوت و بخشندگی / پالیز : باغ و بوستان / زخمه : ضربه و ضربه زدن / ایثار : بخشش و فداکاری / رهنمون : راهنما را در خستگان را و پای فرسودگان را : حرف اضافه در معنی برای / اگر : نقش م : (متمم برای من) م در سعادت : مفعول

قلمرو ادبی : تشبیه : من به درختان بارور / زبان گشودن : کنایه از اعتراض کردن / گشاده دستی : کنایه از سخاوتمند بودن / تشخیص : سخاوتمند بودن درختان / سرا پا : مجاز از کل وجود / فرسودگان آفتاب زده : کنایه از خستگان / تشبیه : ایثار به میوه / زر: استعاره از نور و شعاع / گوهر : استعاره از باران /

قلمرو فکری : بند اول : بخشندگی بدون انتظار / بند دوم : نیکی کردن و مهربانی به مردم / بند سوم : نیکی کرن در برابر بدی دیگران / بند آخر : سپاسگزاری از خداوند و آزاده بودن و خود بزرگ بین نبودن

درس یازدهم : آن شب عزیز

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی شد آقا! نمی توانستیم، شما عصبانی شدید؛ گفتید که « دستور می دهید»، اما باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیه توانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا ! دست خودم نبود؛ پاهایم سست شده بود؛ قلبم می لرزید؛ عرق کرده بودم، قوت این که قدم از قدم بردارم نداشتم. نمی خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارم، خودتان می دانید که من بیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم، فرمانتان را ببرم... . الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه .

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می گفت « نمرات ثلث سوم را که داده اید رفته اید آقا! بی خبر» و می گفت « برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر نزده اید.» احتمال می داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم تا وقتی با چشم های خود ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده اید - چفیه بر گردن و کلت بر کمر - و برای بچه ها صحبت می کنید، یقین نکردم.

قلمرو زبانی : مُصر : اصرار کننده ، پافشاری کننده / کلافه : بی تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزار دهنده ؛ کلافه کردن : گیج کردن / ثلث سوم : نوبت سوم ، نوبت خرداد/ تل : تپه /

قلمرو ادبی : کنایه : کلافه کردن / آفتاب، چشم هایتان را می زد؛ برای همین دستتان را بر چشم های درشتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن تکان می دادید . با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: « آقای موسوی! من موحدی ام، شاگرد شما.» ولی این کار را نکردم: بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه ای کز کردم. شما هم مرا دیدید معلوم است که دیدید ولی این که همان دم شناخته باشیم، مطمئن نیستم. یادم رفت برای چه کاری آمده بودم ، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده ام.

مثل کلاس، گرم و پر شور حرف می زدید و مثل کلاس ، طنز و شوخی از کلامتان نمی افتاد. از صحبت هایتان پیدا بود که حمله در کار است.

قلمرو زبانی: حمایل: نگه دارنده ، محافظ ؛ حمایل کردن : محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر / کز کردن : خود را جمع کرده نشستن /

قلمرو ادبی: حس آمیزی : گرم و پر شور حرف می زد /

وقتی حرف هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه ها فرونشست ، به سمت من آمدید. فکر این که مرا شناخته باشید ، دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم. قبل از این که بگویم: «آقای موسوی، من...». شما آغوش گشودید و لبخند زدید و گفتید: «به به! سلام علیکم احمد جان موحدی!» تعجب کردم از این که اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده اید: همدیگر را سخت در آغوش فشردیم و بوسیدیم.

دست مرا گرفتید و از همان بچه ها در آمدید. از حال و روز سؤال کردید و من خبر قابل عرض نداشتم .

پرسیدم: « اگر اشتباه نکنم بوی حمله می آید؟»

گفتید: «از شامۀ قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.»

گفتم: « فکر می کنید امام حسین (ع) مارا دوست داشته باشد؟»

گفتید: « چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می فهمد و قدر می داند.»

قلمرو زبانی: تکبیر: الله اکبر گفتن / غریب : دور ، عجیب /

قلمرو ادبی: کنایه : دل گرم کردن « نیرو دادن » / بوی حمله می آید « نشانه های حمله پیدا است » / استعاره : فکر دلم را گرم کرد (فکر مانند آتشی دلم را گرم کرد) / حس آمیزی: بوی حمله می آید (حمله دیدنی است نه بوییدنی)

گفتم: « پس در این حمله مرا هم با خود همراهی می کنید؟ نه برای جنگیدن ، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن.» نمی پذیرفتید، بهانه می آوردید و طفره می رفتید و اصرار های من که بوی التماس می داد، عاقبت شما را متقاعد کرد. مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می کردیم ، انجام شد بچه ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند. من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوشه ای خودم را گم کنم و با خدای خود به درد و دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم. بی آنکه بدانید تعقیبتان کردم چون شما معلم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن ، شبح شما را در میان تاریکی تعقیب می کردم.

قلمرو زبانی: طفره می رفتن : خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن ، به ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر. / متقاعد : مجاب شده ، مجاب ؛ متقاعد کردن : مجاب کردن ، وادار به قبول امری کردن / شبح : آنچه به صورت سیاهی به نظر می آید ، سایه موهوم از کسی یا چیزی

قلمرو ادبی: حس آمیزی: بوی التماس (التماس شنیدنی است نه بوییدنی)

آن قدر مراقب پنهان کاری های خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگر ها فاصله گرفته ایم . میانه دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این ، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است . زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما مرا تایید کرد. می بایست هرچه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دیدرسی در امانم بمانم. جز گودالی که از کنکاوی گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود. کجا می توانست مخفیگاه من باشد. در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می آمد؟ ولی عمق گودال آن قدر نبود که بتوانم جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

قلمرو زبانی: دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد / دید رس: دیدن ، دیده شدن /

قلمرو ادبی: حس آمیزی: زمزمه لطیف (زمزمه را می شنویم و لطیفی را لمس می کنیم)

صدایی که می آمد، حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می خواندید؛ از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود ، مگر چقدر فاصله بود تا نیرو های دشمن؟! از لحنان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بود به چشم نمی آمد. آرام از گودال در آمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می بایست پیش از شما به سنگر ها می رسیدم.

قدری از راه را که رفتم ، ماندم ، جهت را نمی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به حتم گم می شوم. بر تل خاکی نشستم . خیلی طول نکشید که آمدید. به حال خودتان نبودید، حتی اگر من صدایتان نمی کردم متوجه حضور من نمی شدید. نبودید، در این دنیا نبودید، اگر بودید از من می پرسیدید که « آنوقت شب آنجا چه می کنم؟ » و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم تحویلتان می دادم.

قلمرو زبانی: حزین: غم انگیز / پاییدم: با دقت نگاه کردم /

ولی نپرسیدید. باهم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم ، بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

گفتید: « خیلی نباید مانده باشد. »

گفتند: « فرصت خوابیدن هست؟ »

خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی امان باریده بود و سنگر هارا آب برداشته بود.

گفتید: « فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد. خواب را مزمه کنید بچشید ولی سیر نخوابید، ایستاده یا

نشسته بخوابید، آنچنان که بی کمترین صدا برخیزید. نه امشب فقط که همیشه بر همه چی تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته‌ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.» اطرافتان را که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم. مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یافتن شما بود در این معرکه و تاریکی.

قلمرو زبانی: موضع: مقرر، قرارگاه / سنگر هارا آب برداشته بود: سنگرها پر از آب شده بود / سیر خواب نباید شد: زیاد نخوابید تا از خواب سیر بشوید / خواب را مزمه کنید: کم بخوابید / مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم: به سرعت به سنگر آمدم / معرکه: میدان جنگ

قلمرو ادبی: کنایه: سنگرها آب برداشته بود / سیر خواب نباید شد / استعاره: خواب را مزمه کنید (خواب مثل چیزی است که مزمه می شود) / تشبیه: مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم

توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می کرد. مسلّم بود که در میان یا پشت نیروها شمارا نمی شود پیدا کرد. به سمتی که بچه‌ها پیش می رفتند بنا را بر دویدن گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شمارا پیدا نمی کردم، ناکام می ماندم. از ردّ صدای شما می بایست پیدایتان می کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل. معبر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاکریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شما نشانی نبود. تیربارها، دوشکاها، تک تیرها و رگبارها همه تلاشتان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاکریز باز دارند اما فاصله بچه‌های بی حفاظ لحظه به لحظه کمتر می شد.

قلمرو زبانی: مهیب: / کلاش: کلاشینکف، نوعی اسلحه / معبر: محل عبور / گذرگاه / بچه‌های بی حفاظ لحظه به لحظه کمتر می شد: شهید می شدند.

قلمرو ادبی: تشخیص: تیربارها و دوشکاها و رگبارها، تلاش می کردند /

وقتی بچه‌هایی که می افتادند، خوابیده به سمت خاکریز نشانه می رفتند و آخرین رمق‌هایشان را در آخرین فشنگ هایشان می ریختند و شلیک می کردند، جایز نبود که من همچنان بی حرکت بمانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاکریز را که بیشتر آتش به پا می کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می آمد، نیرو گرفتم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذّله شده بودند، تکبیر گفتند. بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجیب بچه‌ها را به اسم صدا می کردید و هر کدام را به کاری فرمان می دادید. یک لحظه که چشمتان به من افتاد، گفتید: « تو چرا واستادی؟ برو جلو دیگه. تو که ماشاءالله خوب بلدی آتیش خاموش کنی، برو جلو دیگه، برو! دو تا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال درآوردم، عشق کردم از این که فهمیده‌اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.

قلمرو زبانی : خشاب : جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می شود و گلوله ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می شود. / بال در آوردن : بسیار خوشحال شدم / انهدام : نابود کردن /

قلمرو ادبی: کنایه : بال در آوردن / استعاره : من مانند پرندۀ ای بال در آوردم

خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم. یک لحظه فکر کردم که « اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید سرنوشت حمله چه می شد؟ چه معلّم عجیبی! » درست در همان لحظه، شما «یا مهدی» غریبانه ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم. مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می افتاد و ما بی اختیار، خم می شدیم تا آن را به شما بدهیم. ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند، من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست از دست داده اید. یک تیر هم به زانوی من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیفتیم. شما دوباره «یا مهدی» گفتید اما این بار جگر خراشتر. نتوانستید ایستاده بمانید، به خود پیچیدید و تا من بگیرم، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر انگار خورده بود به جناغ سینه تان، به زیر قلبتان. از اینکه بچه ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعال ک دند، موظفشان کردید. گفتید که « دستور می دهید» به یک نفر هم گفتید که « به برادر محسن خبر بدهد که ادامه حمله را در دست بگیرد. » دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یکبار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان « یا مهدی » بود.

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم. و حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سرتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده ام آقا!

قلمرو زبانی : تشر : سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می شود. / شهادتین : آشهد آن لاله الله و آشهد آن محمد رسول الله، گفتن /

سانتاماریا (مجموعه آثار)، سید مهدی شجاعی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- با توجه به متن درس، معنای واژه های زیر را بنویسید:

الف) مَعْبَر : (محل عبور رزمندگان در میدان مین) (ب) ذَلَّه شدن : (خسته شدن)

۲- شش واژه مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب های وصفی یا اضافی بسازید.

۳- در بند پنجم، زمان فعل ها را مشخص کنید.

شد : ماضی مطلق (فرو نشست) ماضی مطلق (آمدید) ماضی مطلق (شناخته باشید) ماضی التزامی (کرد) ماضی مطلق (کنده شدم) ماضی مطلق (دویدم) ماضی مطلق (بگویم) مضارع التزامی (نبرده اید) ماضی التزامی (

۴- برای کاربرد هر یک از ضمائر زیر، جمله های مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

ضمیر پیوسته (متصل) حرفی حرفهائیان تمام شد (تان : مضاف الیه ، مرجع ، آقا معلم)

ضمیر گسسته (جدا) : از شامه نویی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست (شما : مضاف الیه ، مرجع : رزمنده دانش آموز)

قلمرو ادبی :

۱- با توجه به متن درس:

الف) دو « کنایه » بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

ب) یک نمونه « حس آمیزی » مشخص کنید.

۲- فضا سازی، در کدام قسمت از متن، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشت؟

در بند : دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا میایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده ام آقا!

قلمرو فکری :

۱- سروده های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و درباره ارتباط هر یک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید:

الف) کس چون تو طریق پاک بازی نگرفت با زخم نشان سرفرازی نگرفت

زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت حیثیت مرگ را به بازی نگرفت! سید حسن حسینی

توصیف رزمندگانی است که بدون ادعا به جبهه های حق علیه باطل رفتند ؛ از مرگ نهراسیدند ، مشتاقانه به استقبال مرگ رفتند.

(ب) برای وصف میدان های پُر مین برای وصف خال و زلف چین چین

نه در شیراز و نه در شهر گنجه «نظامی» می شوم در «قصر شیرین» علی سهامی

شاعر با ایهامی لطیف خودش را همیشه برای جنگ با متجاوزان آماده می داند

۲- سروده زیر با کدام قسمت از متن درس مناسبت دارد؟

هر سال چو نوبهار خرم بیدار شود ز خواب نوشین

تا باز کند به روی عالم دیباچه خاطرات شیرین

از لاله دهد به سبزه زیور ای دوست، مرا به خاطر آور! ملک الشعرای بهار

حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده ام آقا!

شعر خوانی: خورشید شامگاه

آه این سر بریده ماه است در پگاه؟ یا نه! سر بریده خورشید شامگاه؟

قلمرو زبانی: پگاه: صبح زود شامگاه: نندی

قلمرو ادبی: ماه: تشخیص / خورشید: تشخیص / جناس: ماه و آه / واج آرایی: صامت ر

قلمرو فکری: آه! این سر بریده شده مانند ماه در سحرگاه است یا مثل خورشید سرخ رنگ غروب

خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟ یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟

قلمرو زبانی: بی حفاظ: بدون حصار و نرده / بی ملاحظه: بی توجه

قلمرو ادبی: تشخیص: خورشید و ماه و استعاره از سر شهید / خاک: مجازا زمین

قلمرو فکری: این سر بریده شده خورشید است که بدون حفاظ و پوشش بر روی خاک افتاده یا ماه که در زمین افتاده است

ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود خورشید رفته است سر شب سراغ ماه

قلمرو زبانی: خورشید: ساده

قلمرو ادبی: ماه و خورشید: تناسب / ماه: تشخیص / ظاهر شدن خورشید در شب: تناقض

قلمرو فکری : صبح زود ماه به دیدن خورشید آمده است و شب هنگام خورشید به دیدن ماه رفته (اتفاق عجیبی افتاده است)

حُسن شهادت از همه حُسنی فراتر است / ای محسن شهید من، ای حُسن بی گناه

قلمرو زبانی : حُسن : نیکو / محسن : نیکوکار

قلمرو ادبی : استعاره : حُسن بی گناه استعاره از شهید محسن حججی /

قلمرو فکری : ای محسن شهید من ای نیکوی بیگناه نیکویی و زیبایی شهادت از هر زیبایی بالاتر است

ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد / یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

قلمرو زبانی : شرمندگی : وندی

قلمرو ادبی : اغراق / تلمیح به داستان حضرت یوسف (ع) / تشبیه تفضیل : شهید حججی از یوسف نیکوتر است

قلمرو فکری : به یوسف (ع) بگویید که از چاه بیرون نیاید می ترسم که در برابر نیکویی تو شرمنده شود

شاهد، نیاز نیست که در محضر آورند / در دادگاه عشق ، رگ گردنت گواه

قلمرو زبانی : دادگاه : وندی / گردنت : ت : مضاف الیه

قلمرو ادبی : تشبیه : دادگاه عشق / تناسب: شاهد، محضر و گواه / آرای صامت گ و د / تلمیح : بریده شدن سر شهید حججی توسط داعش

قلمرو فکری : در محضر خدایا نیازی نیست برای خود گواهد و شاهی بیاوری رگ گردنت بهترین شاهد برای بی گناهی توست

دارد اسارت تو به زینب اشارتی / از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

قلمرو زبانی : چشمت : ت مضاف الیه /

قلمرو ادبی : تلمیح : اسارت حضرت زینب (س) / تلمیح : اسارت شهید حججی و نگاه محکم و استوار او / کنایه : چشمت کشیده راه : نگاه به دور دست ها / چشم مجازا نگاه / جناس : اسارت و اشارت

قلمرو فکری : اسارت تو اشاره به اسارت حضرت زینب (س) و سختی های او دارد از شوق دیدن کیست که چشم هایت به دور دست ها نگاه می کند

از دور دست می رسد آیا کدام پیک؟ / ای مسلم شرف، به کجا می کنی نگاه؟

قلمرو زبانی : دوردست : مرکب / پیک : قاصد

قلمروادبی : تشبیه : شرف به مسلم / مسلم شرف : تلمیح به مسلم ابن عقیل صفیر امام حسین (ع) ایهام : مسلم : مسلمان یا مسلم ابن عقیل

قلمرو فکری : ای شهید که مانند مسلم ابن عقیل فرستاده امام حسین (ع) هستی به کجا نگاه می کنی آیا از دوردست پیک می آید

لبریز زندگی است نفس های آخرت آورده مرگ ، گرم به آغوش تو پناه

قلمرو زبانی : لبریز : سرشار

قلمروادبی : تناقض : لبریز زندگی است نفس های آخرت / مرگ : تشخیص / نفس : استعاره از ظرف /

قلمرو فکری : نفس های آخرتو سرشار از زندگی است حتی مرگ هم به غوش گرم تو پناه آورده است

یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است ای روضه مجسم گودال قتلگاه

مرتضی امیری اسفندقه

قلمرو زبانی : شکوه بزرگی و شوکت / روضه : آنچه در مراسم سوگواری ائمه و شهیدان خوانند / قتلگاه : وندی

گودال قتلگاه : مکانی د کربلا که سرمبارک امام حسین (ع) انجا ازین جداشد

قلمروادبی : گودال قتلگاه : تلمیح به عاشورا و کربلا

قلمرو فکری : ای شهیدی که تجسم روضه امام حسین (ع) هستی به انداز و بزرگی کربلا در چشمانت شکوه و بزرگی نهفته است

درک و دریافت :

۱- برای خوانش مناسب شعر ، بهتر است ترکیبی از کدام انواع لحن را به کار گیریم؟ مدحی و توصیفی

۲- با توجه به متن شعر خوانی به پرسش های زیر پاسخ دهید:

الف) در بیت های ششم تا هشتم ، شاعر به کدام ویژگی های شهید محسن حججی اشاره دارد؟ سر بریده شهید / چشم به راه بودن / اسیر داعش شدن / فداکاری و دفاع از شرافت

ب) برای پاسداشت ارزش های قیام عاشورا و راه شهدا چه باید کرد؟ یاد و خاطره شهدا را باید در دلها و قلبها زنده نگه داشت. زندگی کردن بر شیوه آنان و زنده نگهداشتن یاد و راهشان

درس دوازدهم : گذر سیاوش از آتش

سیاوش ، فرزند کاووس ، شاه خیره سر کیانی است که پس از تولد رستم او را به زابل برده ، رسم پهلوانی ، فرهیختگی و رزم و بزم به او می آموزد. در بازگشت ، سودابه ، همسر کاووس شاه به سیاوش دل می بندد اما او که آزرم و حیا و پاکدامنی و عفاف آموخته است ، تن به گناه نمی سپارد و به همین دلیل از جانب سودابه متهم می شود ...

۱- چنین گفت موبد به شاه جهان که درد سپهبد نماند نهان

قلمرو زبانی : موبد : روحانی زرتشتی ، مشاور / سپهبد : پادشاه

قلمرو ادبی : جناس : جهان / سپهبد : مجازا پادشاه

قلمرو فکری : مشاور به کی کاووس گفت : « غم و غصه پادشاه پنهان نخواهد ماند

۲- چو خواهی که پیدا کنی گفت و گو بیاید زدن سنگ را بر سبوی

قلمرو زبانی : پیدا کنی : آشکار سازی / گفت و گو : حقیقت موضوع / سبوی : کوزه ، ظرف معمولاً دسته دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگه داشتن مایعات / بیاید زدن سنگ را بر سبوی : باید آزمایش و امتحان کنی

قلمرو ادبی : کنایه : سنگ بر سبوی زدن کنایه از آزمایش کردن / تضاد: سنگ ، سبوی

قلمرو فکری : اگر می خواهی حقیقت ماجرا آشکار شود باید آنها را مورد آزمایش قرار بدهی (تا حقیقت روشن بشود)

۳- که هر چند فرزند هست ارجمند دل شاه از اندیشه یابی گردد

قلمرو زبانی : شاه : کی کاووس / اندیشه : بدگمانی ، اندوه ، ترس ، اضطراب ، فکر / میزند: آزرده /

قلمرو فکری : هر چند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزرده خواهد کرد/ دل مجازا وجود

۴- وزین دختر شاه هاموران پر اندیشه گشتی به دیگر کران

قلمرو زبانی : هاموران : هاموران مخفف هامون وران یعنی صاحبان دشت و صحرا که آن را بر گویند و زمین بی کوه است، بلاد یمن را گویند / پراندیشه : بدگمان / به دیگر کران : از طرف دیگر .

قلمرو فکری : از طرف دیگر ، نسبت به سودابه نیز بدگمان بود

۵- ز هر در سخن چون بدین گونه گشت بر آتش یکی را بیاید گذشت

قلمرو ادبی : تلمیح: به اعتقاد قدما برای تشخیص گناه کار از بی گناه ؛ یک راه ، گذشتن از میان آتش بود

قلمرو فکری: وقتی سخن به این مرحله رسید؛ یک نفر باید از میان آتش عبور بکند

۶- چنین است سوگند چرخ بلند که بر بی گناهان نیاید گزند

قلمرو زبانی: سوگند: قسم، واژه تحول پیدا کرده؛ در قدیم به معنی گوگرد بود و امروزه به معنی قسم است / چرخ: آسمان / گزند: آسیب /

قلمرو ادبی: تشخیص: چرخ بلند سوگند بخورد

قلمرو فکری: آسمان چنین قسم یاد کرده است که هرگز بر بی گناهان آسیبی نمی رسد

۷- جهاندار، سودابه را پیش خواند همی با سیاوش به گفتن نشاند

قلمرو زبانی: جهاندار: کی کاووس / به گفتن نشاند: رو به رو کرد

قلمرو فکری: کی کاووس سودابه و سیاوش را رو به رو کرد.

۸- سرانجام گفت ایمن از هر دوان که گردد مرا دل، نه روشن روان

قلمرو زبانی: هر دوان: هر دو؛ «ان» نشانه جمع است (سودابه و سیاوش) / مرا دل: دل من؛ «را» فک اضافه /

قلمرو فکری: سرانجام کی کاووس گفت: دل و جانم از هر دو نفرتان آسوده نمی شود

۹- مگر کآتش تیز پیدا کند گنه کرده را زود رسوا کند

قلمرو زبانی: مگر: به جز، جز اینکه / تیز: سوزان / پیدا کند: مشخص کند / گنه کرده: انسان گناه کار /

قلمرو ادبی: تلمیح: به اعتقاد قدما که آتش انسان گناه کار را تشخیص می دهد و بی سوزاند. / تشخیص: آتش چیزی را مشخص کند

قلمرو فکری: به جز این که آتش سوزان، انسان گناه کار را مشخص سازد و او را رسا کند.

۱۰- چنین پاسخ آورد سودابه پیش که من راست گویم به گفتار خویش...

قلمرو زبانی: گفتار: گفت (بن ماضی + ار)

قلمرو ادبی: ایهام: راست گویم: الف) راست گو هستم ب) راست می گویم

قلمرو فکری: سودابه چنین پاسخ داد که من راست گو هستم «راست می گویم» (باید سیاوش مورد آزمایش قرار گیرد) نه من.

۱۱- به پور جوان گفت شاه زمین که «رایت چه بیند کنون اندرین؟»

قلمرو زبانی: پور: پسر / شاه زمین: کی کاووس / رایت: نظر تو / اندرین: در این باره /

قلمرو ادبی: مجاز: «شاه زمین» مجاز از شاه ایران /

قلمرو فکری: کی کاووس به سیاوش گفت: «نظرت در این باره چیست؟»

۱۲- سیاوش چنین گفت ک «ای شهریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

قلمرو زبانی: شهریار: مرکب از «شهر + یار» / دوزخ: جهنم / خوار: حقیر و کوچک

قلمرو ادبی: مجاز: دوزخ مجاز از «آتش دوزخ»

قلمرو فکری: سیاوش چنین جواب داد که ای پادشاه، آتش جهنم در برابر این تهمت برای من حقیر و ناچیز است.

۱۳- اگر کوه آتش بود بسپرم از این تنگ خوار است اگر بگذرم

قلمرو زبانی: سپردن: طی کردن؛ پیمودن / تنگ: تنگه آتش / خوار: کوچک و حقیر /

قلمرو ادبی: اغراق: کوه آتش / تشبیه: آتش مانند کوهی باشد

قلمرو فکری: اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد برای من آسان است (نظر دکتر کزازی: «اگر کوه آتش در برابرم باشد، آن را به پای در خواهم نوشت و از این کوه، حتی حتی اگر در دشواری گذار مانند «تنگ خوار» باشد، خواهم گذشت

۱۴- پر اندیشه شد جان کاوس کی ز فرزند و سودابه نیک پی

قلمرو زبانی: پر اندیشه: غمگین / نیک پی: خوش قدم /

قلمرو فکری: کی کاووس از دست فرزند و همسر خود غمگین شد

۱۵- «کزین دو یکی گر شود نا به کار از آن پس که خواند مرا شهریار؟»

قلمرو زبانی: کزین دو: از این دو نفر / شهریار: پادشاه

قلمرو فکری: اگر از این دو نفر یکی هم گناهکار باشد، بعد از آن چه کسی مرا پادشاه خواهد خواند؟ (کسی مرا پادشاه نخواهد خواند)

۱۶- همان به کزین زشت کردار، دل بشویم کنم چاره دل گسل

قلمرو زبانی: به: بهتر است / دل گسل: کار دل آزار، صفت جانشین موصوف (چاره کار دل گسل)

قلمرو ادبی: کنایه: دل شستن

قلمرو فکری: و اینکه بهتر است که از این کار زشت (آنها) خیالم را راحت کنم ، چاره ای بجویم و غم اندوه دلم را ازبین ببرم

۱۷- به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت ، صد کاروان

قلمرو زبانی: دستور: وزیر، مشاور / ساروان: شتر بان / هیون: شتر ، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام / صد کاروان: زیاد

قلمرو ادبی: جناس: ساروان ، کاروان / اغراق: صد کاروان

قلمرو فکری: به مشاور دستور داد تا به ساربان بگوید شتران زیادی را از دشت بیاورند.

۱۸- نهادند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه

قلمرو زبانی: جهانی: مردم زیادی / نظاره شده: نگاه می کردند / هم گروه: جمع ، با هم

قلمرو ادبی: اغراق: هیزم دو کوه / تناسب: دشت کوه (تضاد: دشت شاف است و کوه بر آمدگی دارد)

مجاز: « جهان » منظور مردم جهان است

قلمرو فکری: در دشت هیزم های زیادی گذاشتند مردم همه برای دیدن جمع شدند

۱۹- بدان گاه سوگند پر مایه شاه چنین بود آیین و این بود شاه

قلمرو زبانی: سوگند: معنای قدیم خود را از دست داد و معنای جدید گرفت.

قلمرو فکری: در زمان کی کاووس راه و رسم شاهان در تشخیص خطاکار از درست کار این بود (زیرا اعتقاد داشتند که آتش پاک و مقدس است و هرگز انسان های پاک را نمی سوزاند!)

۲۰- وز آن پس به موبد بفرمود شاه که بر چوب ریزند نفت سیاه

قلمرو زبانی: موبد: مشاور ، وزیر /

قلمرو فکری: شاه به مشاور دستور داد که بر روی چوب نفت سیاه بریزند

۲۱- بیامد دو صد مرد آتش فروز دمیدند ؛ گفتی شب آمد ، به روز

قلمرو زبانی: آتش فروز: آتش افروزنده / دو صد: بسیار / دمیدند: افروختند / دمیدن آتش: افروختن آن . گرفتن آن .

پدید آمدن آن ؛ با دهان دم دادن آتش را تا برافروزد. / گفתי : انگار ، مثل این که / آمد : شد

قلمرو ادبی : اغراق : دو صد / تضاد : شب ، روز / تشبیه : روز مثل شب شد

قلمرو فکری : مردان زیادی آمدند و آتش برافروختند و از دود سیاه آتش ، انگار روز روشن به شبی تیره و تاریک تبدیل شد.

۲۲- نخستین دمیدن سیه شد ز دود / زبانه بر آمد پس از دود ، زود

قلمرو زبانی : نخستین : در لحظه اول / زبانه : چیزی که مشابهت به زبان داشته باشد چون زبانه آتش .

قلمرو ادبی : جناس : دود ، زود / تناسب : دمیدن ، دود ، زبانه

قلمرو فکری : در همان لحظه اول ، از دمیدن ، دودی سیاه برخاست و بعد از آن دود ، زبانه آتش سر کشید.

۲۳- سراسر همه دشت بریان شدند / بر آن چهر خندانش گریان شدند

قلمرو زبانی : سراسر : وندی مرکب (« میانوند ») / همه دشت : همه مردم / بریان شدند : غمگین شدند / - ش : مرجع سیاوش است /

قلمرو ادبی : مجاز : دشت / تضاد : خندان ، گریان

قلمرو فکری : همه مردم غمگین شدند و بر چهره خندان سیاوش ، گریه می کردند (سیاوش چهره ای خندان داشت و در حالیکه مردم گریه می کردند)

۲۴- سیاوش بیامد به پیش پدر / یکی خود زرین نهاده به سر

قلمرو زبانی : خود : کلاه جنگی / زرین : طلایی /

قلمرو ادبی : تناسب : خود ، سر

قلمرو فکری : سیاوش پیش پدر آمد در حالیکه کلاه خود طلایی بر سر داشت

۲۵- هشیوار و با جامه های سپید / لبی پر ز خنده ، دلی پر امید

قلمرو زبانی : هشیوار : هوشیار ، هوشیارانه ، آگاهانه / جامه : لباس / سپید : سفید ؛ (پوشیدن جامه سپید ، به هنگام گذر از آتش هم می تواند نمادی از پاکی و بی گناهی سیاوش باشد ، هم نشانی از آن که سیاوش آماده مرگ است و آن را به جان می خرد : جامه سوگ ، در ایران کهن ، سپید است . « نامه باستان »)

قلمرو ادبی : تناسب : لب ، خنده - لب ، دل

قلمرو فکری : سیاوش هوشیارانه و با لباسی سپید ؛ در حالیکه لبانش پر از خنده بود در دل امیدوار (به لطف خدا)

۲۶- یکی تازی ای بر نشسته سیاه / همی خاک نعلش بر آمد به ماه

قلمرو زبانی : تازی : اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک ، / برنشسته : سوار شده / سیاه : سیاهی اسب
سیاوش نشانه نژادگی و بارزشی او است، در روزگاران گذشته ، اسب سیاه ارج و ارزشی ویژه داشته است و آن را خجسته و مبارک می دانسته اند / نعل : آهنی که بر کف ستور میخ می کنند /

قلمرو ادبی : اغراق: خاک نعل به ماه برسد /

قلمرو فکری : سیاوش ، سوار بر اسب سیاه رنگی شد که خاک نعلش به ماه می رسید

۲۷- پراگنده کافور بر خویشش / چنان چون بود رسم و ساز کفن

قلمرو زبانی : کافور : ماده معطر جالیدی که از برخی گیاهان مخصوصا نوعی درخت به دست می آید / پراگندن کافور : نشانی از آمادگی سیاوش است برای مردن / بوی بیمی او از مرگ .

قلمرو ادبی : کنایه : کافور پراگندن

قلمرو فکری : سیاوش ، آن گونه راه رسم قدیم بود ؛ خود را آماده مرگ کرده بود و از مرگ بیمی نداشت.

۲۸- بدان گه که شد پیش کاووس باز / فرود آمد از بیره ، بردش نماز

قلمرو زبانی : باز شد : رفت / باره : اسب / نماز بردن : تعظیم کردن ، عمل مهر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم.

قلمرو ادبی : کنایه : نماز بردن

قلمرو فکری : سیاوش ، وقتی پیش کاووس شاه رفت ، از اسب فرود آمد و او را تعظیم کرد

۲۹- رخ شاه کاووس پر شرم دید / سخن گفتنش با پسر نرم دید

قلمرو زبانی : رخ : چهره / پر شرم : قید / ش: مضاف الیه « سخن گفتن با پسرش را نرم دید » / نرم : قید /

قلمرو ادبی : حسن آمیزی: سخن ، شنیدنی است نه دیدنی

قلمرو فکری : چهره کاووس را پراز شرم و حیا دید ، در حالیکه با پسرش ، سیاوش ، به نرمی سخن می گفت.

۳۰- سیاوش بدو گفت: « انده مدار / کزین سان بود گردش روزگار

قلمرو زبانی : روزگار : دو تلفظی

قلمرو فکری : سیاوش به کاووس گفت : « غمگین نباش ، گردش روزگار چنین است

۳۱- سر پر ز شرم و بهایی مراست اگر بی گناهم رهایی مراست

قلمرو زبانی : سر : وجود / شرم : حیا / بها : ارزشمند و پربها

قلمرو ادبی : مجاز : سر /

قلمرو فکری : وجودم سراسر شرم و حیا است ، اگر بی گناه باشم (که حتما بی گناه هستم) بدون شک نجات خواهم یافت .

۳۲- ور ایدون که زین کار هستم گناه جهان آفرینم ندارد نگاه

قلمرو زبانی : ور : و اگر / ایدون : چنان چه / زین : از این / م : در « هستم » متمم است (بر من است) / جهان آفرین : خداوند / م : مرا « مفعول »

قلمرو ادبی : گناه و نگاه : جناس قلب

قلمرو فکری : و اگر از این کار، بر من گناهی است (اگر گناهی بر عهده من باشد) / بدون شک ، خداوند مرا زنده نگاه نمی دارد.

۳۳- به نیروی یزدانِ نیکی دهش کزین کوه آتش بپاشم تپش

قلمرو زبانی : یزدان : خداوند / نیکی دهش : نیکی دهنده / تپش : اضطراب ناشی از گرمی و حرارت ، گرمی و حرارت /

قلمرو ادبی : اغراق : کوه آتش / تشبیه : آتش مانند کوهی است / تناسب : آتش و تپش / جناس : دهش ، تپش

قلمرو فکری : به لطف و رحمتِ خداوندِ نیکی دهنده ، از این کوه آتش هیچ گرمای آزار دهنده ای را احساس نخواهم کرد (هیچ آسیبی به من نخواهد رسید)

۳۴- سیاوش سیه را به تندی بتاخت نشد تنگ دل ، جنگ آتش بساخت

قلمرو زبانی : سیه : اسب سیاه (صفت جانشین موصوف) / تنگ دل : غمگین

قلمرو ادبی : تشخیص : به جنگ آتش رفتن

قلمرو فکری : سیاوش به سرعت اسب سیاه را تازاند ؛ ناراحت و غمگین نشد و به جنگ آتش رفت.

۳۵- ز هر سو زبانه همی بر کشید کسی خود و اسب سیاوش ندید

قلمرو زبانی : زبانه : زبانهٔ آتش بدون دود / همی بر کشید : ماضی استمراری / خود : گلاهِ جنگی /

قلمرو فکری : از هر سو زبانهٔ آتش شعله ور بود ؛ کسی سیاوش را در میان آتش نمی دید.

۳۶- یکی دشت با دیدگان پر ز خون / که تا او کی آید ز آتش برون

قلمرو زبانی : دشت : مردم دشت / دیدگان : چشم / او : سیاوش

قلمرو ادبی : مجاز: دشت

قلمرو فکری : مردمان با دیدگان گریان به آتش نگاه می کردند تا ببینند سیاوش کی از آتش بیرون می آید

۳۷- چو او را بدیدند برخوایست غو / که آمد ز آتش برون شاه نو

قلمرو زبانی : غو: بانگ و خروش، فریاد / شاه نو : سیاوش /

قلمرو فکری : مردم وقتی سیاوش را دیدند فریاد کشیدند (گفتند) که او از آتش ، به سلامتی بیرون آمده است

۳۸- چنان آمد اسپ و قبا ی سوار / که گفتی سمن داشت اندر کنار

قلمرو زبانی : قبا : نوعی لباس / سمن : نوعی درخت گل ، یاسمن /

قلمرو فکری : سیاوش ، بی هیچ گزند و آزار ، از آتش گذشت ؛ انچه که گویی به جای آتش سوزان ، گل یاسمن و زیبا را در کنار داشت.

۳۹- چو بخشایش پاک یزدان بود / دم آتش و آب یکسان بود

قلمرو زبانی : بخشایش: از جرم گناه کسی گذشتن / دم آتش « تأثیر گرمای آتش

قلمرو ادبی : تضاد : آتش ، آب

قلمرو فکری : وقتی بخشایش و لطف خداوند شامل حال کسی بشود ؛ تأثیر گرمای آتش و خنکای آب یکسان می شود.

۴۰- چو از کوه آتش به هامون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

قلمرو زبانی : هامون : دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی . /

قلمرو ادبی : تشبیه : کوه آتش / مجاز : شهر و دشت

قلمرو فکری : وقتی سیاوش از میان کوه آتش بیرون آمد و به دشت رسید ؛ همهٔ مردم ، شادمانه ، فریاد کشیدند.

۴۱- همی داد مژده یکی را دگر که بخشود بر بی گنه دادگر

قلمرو زبانی : بی گنه : شخص بی گناه / دادگر: خداوند دادگر

قلمرو فکری : مردم به هم مژده می دادند که « خداوند انسان بی گناه را « سیاوش » بخشیده است.

۴۲- همی کند سودابه از خشم موی همی ریخت آب و همی خست روی

قلمرو زبانی : همی کند : می کند (ماضی استمراری) / موی کندن : شدت ناراحتی / آب : اشک / خستن : زخمی کردن ، مجروح کردن / روی خستن : شدت ناراحتی /

قلمرو ادبی : کنایه : موی کندن / روی خستن : شدت ناراحتی و خشم / همی ریخت آب : کنایه از گریست/ جناس: مو ، رو

قلمرو فکری : سودابه از شدت ناراحتی موهایش را می کند ؛ اشک می ریخت و صورتش را چنگ می گرفت(چون گناهش داشت آ شکار می شد)

۴۳- چو پیش پدر شد سیاووش پاک نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک

قلمرو زبانی : چو : وقتی / شد : رفت

قلمرو ادبی : تناسب: دود ، آتش - گرد ، خاک / جناس: پاک ، خاک

قلمرو فکری : وقتی سیاوش پیش کاووس رفت ، برلباشش نه دودی و آتشی نبود و نه گرد و خاکی (نشان بی گناهی)

۴۴- فرود آمد از اسپ کاووس شاه پیاده سپهبد پیاده سپاه

قلمرو زبانی : سپهبد : کی کاووس

قلمرو فکری : کی کاووس از اسب پیاده شد (با این کار او) همه سپاه از اسبان خود پیاده شدند

۴۵- سیاووش را تنگ در بر گرفت ز کردار بد پوزش اندر گرفت

قلمرو زبانی : تنگ : به سختی و گرمی / در بر گرفت : در آغوش گرفت /

قلمرو فکری : کی کاووس سیاوش را به گرمی در آغوش گرفت و از کردار بدش نسبت به او ، عذر خواهی کرد

شاهنامه ، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - همانطور که می دانیم به دو روش زیر، می توان به معنای هر واژه پی برد:

- قرار دادن واژه در جمله

- توجه به روابط معنایی واژگان

*اکنون بنویسید با کدام یک از روش ها می توان به معنای واژه « اندیشه » در بیت های زیر پی برد ؟

الف (چو شب تیره گردد شیخون کنیم ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم فردوسی

توجه به روابط معنایی واژگان : از کلمه « ترس » متوجه می شویم که اندیشه به معنی « اضطراب » است

ب) غلام عشق شو کاندیشه این است همه صاحب دلان را پیشه این است نظامی

قرار دادن واژه در جمله : اندیشه « در این بیت به معنی « فکر » است

پ) چو بشنید خسرو از آن شاد گشت روان را اندیشه آزاد گشت فردوسی

قرار گرفتن در جمله . با توجه به داستان ، در این بیت « اندیشه » به معنی « اندوه و اضطراب » است .

۲ - بیت زیر را از شیوه بلاغی به شیوه عادی برگردانید:

سرانجام گفت ایمن از هر دوان نه گردد مرا دل ، نه روشن روان

سرانجام گفت : « از هر دوان نه دل من و نه روان روشنم ایمن نگردهد »

۳ - به جمله های زیر توجه کنید:

الف) او در مراغه رصدخانه ای بزرگ ساخت.

ب) از دشمن خود ، دوست ساخت.

ج) آن نامدار ، لشکری عظیم ساخت.

د) استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت.

ه) او با ناملایمات زندگی ساخت.

فعل « ساخت » در هر یک از جمله های بالا کاربرد خاصی دارد که با دیگری کاملاً متفاوت است ، پس واژه « ساخت »

در هر یک از کاربردهایش، فعل دیگری است.

- فعل های « گذشت » و « گرفت » در کاربردهای مختلف تغییر معنا می دهند. برای هر یک از معانی آنها جمله ای بنویسید.

گذشت :

(۱) زمان به سرعت گذشت. (۲) بر دلم گذشت که خبر خوشی در راه است.

(۳) گذشت، کار بزرگ است. (۴) خروش از پل گذشت. و ...

گرفت :

(۱) من دست او را گرفتم. (۲) گرفتم که کارها را تمام کردی؛ بعد چی؟

(۳) هنگام غروب دل آدم می گیرد (۴) هنگام ورزش باید مواظب باشیم عضلات پا نگیرد. و ...

قلمرو ادبی :

۱ - کنایه را در بیت های زیر مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید:

الف) چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی بیاید زدن سنگ را بر سبوی

سنگ بر سبوی زدن : آزمایش کردن

ب) سیاوش سیه را به تندی بتاخت نشد تنگ دل، جنگ آتش بساخت

تنگ دل شدن : ناراحت

۲ - دو نمونه « مجاز » در متن درس بیابید و مفهوم آنها را بررسی کنید.

سراسر همه دشت بریان شدند بر آن چهر خندانش گریان شدند : « دشت » مجاز از « مردم »

چو از کوه آتش به هامون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت : « شهر و دشت » مجاز از « مردم »

۳- برای هر یک از زمینه های حماسه، بیت متناسب از متن درس بیابید.

الف) قهرمانی : اگر کوه آتش بود بسپر / ازین تنگ خوار است اگر بگذرم

ب) خرق عادت : چو از کوه آهن به هامون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

(ج) مَلّی: مگر کآتش تیز پیدا کند / گنه کرده را زود رسوا کند (معتقد بودند آتش گناهکار را از بی گناه تشخیص می دهد)

قلمرو فکری:

۱ - معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

چو او را بدیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو

وقتی مردم سیاوش را دیدند که سالم از میان آتش بازگشته است؛ شادمانه فریاد کشیدند که شاه نو سالم آمده است

۲ - «گذر سیاوش از آتش» را با مضمون بیت زیر مقایسه کنید.

آتش ابراهیم را نبود زیان هر که مرودی است گو می ترس از آن مولوی

هر دو به این نکته اشاره دارد که «آتش بی گناهان را آسیب نمی رساند؛ تنها ستمکاران و ظالمان هستند که باید از آزمون آتش بترسند و وحشت کنند».

۳ - نخست برای هر نمونه، بیتی مرتبط در متن درس بیابید، سپس مفهوم مشترک ابیات هر ستون را بنویسید.

نمونه	بیت متن درس	مفهوم مشترک
ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد کو دل آزاده ای کز تیغ او مجروح نیست سنایی	سیاوش بدو گفت اندوه مدار / کزین سان بود گردش روزگار	روزگار همه آزاد مردان را ناراحت و غمگین می سازد
گریز از کَفَش در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به ننگ سعدی	اگر کوه آهن بود بسپرم / ازین تنگ خوار است اگر بگذرم	زندگی با ننگ تحمل ناپذیر است. مرگ بهتر از زندگی با ننگ است.

گنج حکمت: به جوانمردی کوش

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کُربت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد / گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بنده حلقه به گوش از نوازی برود / لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون، وزیر، ملک را پرسید:
«هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد؟»

گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.»

گفت: «ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر سر
پادشاهی کردن نداری؟»

ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در
پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.»

نکند جورپیشه سلطانی / که نیاورد ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند / پای دیوار ملک خویش بکند
گلستان، سعدی

قلمرو زبانی: ملوک عجم: پادشاهان ایرانی / تطاول: دست بیداد / رعیت: عامه مردم / مکاید: چ مکیدت، کیدها،
حيله ها / فعل: کار، عمل / به جهان برفتند: به دیگر جاهای جهان مهاجرت کردند / کربت: غم، اندوه؛ کربت جور:
اندوه حاصل از ظلم و ستم / ارتفاع: محصول زمین های زراعتی / ارتفاع ولایت: عایدات کشور و درآمدهای مملکت. /
نقصان پذیرفت: کاهش یافت / فریادرس: یاور، دستگیر، مددکار / حلقه به گوش: فرمانبردار و مطیع شده / بیگانه:
اجنبی، غریب / هیچ توان دانستن: آیا می توان دانست؟ هیچ / حشم: چاکران / مملکت بر او مقرر شد: پادشاهی و
فرمانروایی به دست او قرار گرفت / به تعصب: به حمایت، جانبداری / سر پادشاهی نداری؟: اندیشه سلطنت نداری؟ /
پادشه را کرم باید: برای پادشاه بخشنده و بزرگواری لازم است. / و رحمت: و رحمت لازم است (حذف به قرینه
لفظی) / جور: ستم / طرح ظلم افکندن: ظلم را بنیان نهادن

قلمرو ادبی: کنایه: دست تطاول به مال رعیت دراز کردند: به زوردارایی مردم را تصاحب کردن / استعاره: دست تطاول /
سجع: رعیت و اذیت - دراز و آغاز / جناس: کربت و غربت / کنایه: حلقه به گوش / مجاز: سر مجازا قصد / تشبیه:
جور پیشه به گرگ تشبیه شده است و سلطانی به چوپانی / تضاد: گرگ و چوپان / تشبیه: دیوار ملک

قلمرو فکری: مدارا و مهربانی / اهمیت حاکمیت بر مردم / و بخشنده و مهربانی حاکمان بر رعیت و جلب رضایت مردم
/ حکومت با ظلم ممکن نیست و ظلم حکومتها را ضعیف می سازد

درس سیزدهم: خوان هشتم

... *یادم آمد، هان، / داشتم می گفتم، آن شب نیز / سورت سرمای دی بیدادها می کرد و چه سرمای، چه سرمای! باد برف و سوز و وحشتناک

قلمرو زبانی : هان : سورت : تندی ، تیزی ، حدت و شدت / دی : دی ماه / داشتم می گفتم : ماضی مستمر

قلمرو ادبی : مجاز : دی : مجازاً زمستان تشخیص: سرما بیداد می کرد

قلمرو فکری: آری به یادم آمد/ داشتم این را می گفتم ، آن شب هم / سوز و تندی سرمای دی ماه شدت داشت/ آه که چه سرمای شدیدی بود/ برف و بوران بود و سوز و سرمای و وحشتناک

*لیک، خوشبختانه آخر، سرپناهی یافتم جایی / گرچه بیرون تیره بود و سرد، هم چون ترس، قهوه خانه گرم و روشن بود، هم چون شرم ..

قلمرو زبانی : خوشبختانه:وندی مرکب / قهوه خانه:مرکب / سرپناهی:وندی مرکب

قلمرو ادبی : تشبیه : بیرون : مشبه ، چون ادات، شرم : مشبه به، تیره و سرد؛ وجه شبه / قهوه خانه : نماد فرهنگ جامعه ایرانی / تشبیه : قهوه خانه هم چون / حس آمیزی : شرم گرم و روشن بود

قلمرو فکری : اما سرانجام جای را برای سر پناه پیدا کردم / هرچند که بیرون از آن سر پناه ، فضایی تیره و سرد همانند ترس و هراس بود / قهوه خانه چون شرم و حیا، گرم و روشن بود

*همگنان را خون گرمی بود/قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام، /راستی کانون گرمی بود.

قلمرو زبانی : پیغام : سخن / همگنان : همگی

قلمرو ادبی : کنابه : خون گرمی بود ،کنایه از صمیمی ، کانون گرم:کنایه از صمیمی / حس آمیزی : آتشین پیغام / ایهام : گرم : الف) پر مهر ب) مقابل سرد

قلمرو فکری : همگی نسبت به هم ، صمیمیت و صفا و یکدلی داشتند، فضای قهوه خانه گرم و روشن و مرد نقال هم سخنانش گرم و گیرا بود / به راستی که مجمع و مجلسی صمیمانه بود

*مرد نقال — آن صدایش گرم، نایش گرم / آن سکوتش ساکت و گیرا و دَمش، چنان حدیث آشنایش گرم- / راه می رفت و سخن می گفت./چوب دستی منتشا مانند در دستش، مست شور و گرم گفتن بود.

قلمرو زبانی: حدیث آشنا: شاهنامه /منتشا : نوعی عصا که از چوب گره دار ساخته می شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست می گیرند؛ برگرفته از نام « منتشا » (شهری در آسیای صغیر)

قلمرو ادبی : حس آمیزی : صدایش گرم ، نایش گرم، حدیث / مجاز : نای مجازا نفس دَم : مجازاً صدا و سخن /

قلمرو فکری: مرد نقال که صدا و نوایی گرم و دلنشین داشت / سکوت و خاموشی اش نیز سنگین و گیرا بود / و سخنش همانند داستان و روایت آشنای او جذاب بود / در حالیکه راه می رفت سخن می گفت / در حالیکه چوب دستی ، شبیه عصا در دست داشت / و غرق شور و گرم گفتن بود

*صحنه میدانک خود را تند و گاه آرام می پیمود. / همگان خاموش، گرد بر گردش، به کردار صدف برگرد مروارید، / پای تا سر گوش

قلمرو زبانی : ک : تصغیر است / همگان: جمع همگن به معنی همگی / گیرا: وندی / چوب دستی: وندی مرکب

قلمرو ادبی: تشبیه: همگان به صدف مرد نقال به مروارید / مجاز: پای تا سر گوش مجاز از تمام وجود / کنایه: پای تا سر گوش کنایه از نهایت دقت

قلمرو فکری: فضای میدان کوچک (قهوه خانه) را / گاهی تند و گاهی آرام طی می کرد. / از سوی دیگر همه ی حاضرین خاموش بودند / به مانند صدفهایی که بر گرد مروارید نشسته باشند ، خاموش و ساکت نشسته بودند / با تمامی وجود به سخنانش توجه می کردند

*هفت خوان را زاد سرو مرو، / یا به قولی «ماخ سالار» آن گرمی مرد / آن هریوه خوب و پاک آیین — روایت کرد؛

خوان هشتم را / من روایت می کنم اکنون، ... / من که نامم «ماخ»

قلمرو زبانی: آزاد سرو: از راویان شاهنامه / ماخ سالار: از راویان شاهنامه / هریوه: هروی، منسوب به هرات (شهری در افغانستان) / خوان هشتم: همان خوان حیل و غدر است / ماخ: سرواز / «علایم اختصاری»؛ مهدی اخوان ثالث

قلمرو ادبی: جناس: مرو، مرد، کرد /

قلمرو فکری: هفت خوان را آزاد سرو / و یا به قولی ماخ سالار آن مرد گرمی و لاجمندی / آن هراتی خوب و پاک دین این گونه روایت کرد / اما خوان هشتم را / اکنون من برایتان روایت می کنم / من که نامم «ماخ» (مهدی اخوان ثالث) است

*همچنان می رفت و می آمد. / همچنان می گفت و می گفت و قدم می زد / قصه است این، قصه، آری قصه درد است شعر نیست، / این عیار مهر و کین مرد و نامرد است / بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست / هیچ — هم چون پوچ — عالی نیست / این گلیم تیره بختی هاست / خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها، / روکش تابوت تختی هاست...»

قلمرو زبانی: عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار. / تختی ها: افرادی مانند تختی

نامرد: وندی / تیره بختی: وندی مرکب / سهراب، سیاوش، تابوت، خالی، عالی: ساده سیاوش ها: وندی

قلمرو ادبی: تضاد: مرد و نامرد جناس: عالی و خالی تلمیح: داستان کشته شده سیاوش و سهراب و تختی

مجاز: سهراب، سیاوش ها و تختی ها: همگی مجاز از جوانانی که مظلومانه کشته شده اند/ تشبیه: این (شعر و ابیات شاهنامه) به گلیم تیره بختی ها تشبیه شده است / همچنین ابیات شاهنامه به روکش تابوت تختی ها تشبیه شده است / ایهام: داغ: ۱- گرم ۲- درد

قلمرو فکری: مرد نقال همچنان در فضای قهوه خانه قدم می زد/ و همچنان داستان را روایت می کرد و اینگونه می گفت: / سخن من، قصه است قصه ی درد و رنج مردم ایران است / مبتنی بر واقعیت است و شعر نیست/ این سخنان من، ابزار منجش مهر و دوستی هر مرد و کینه و دشمنی هر نامرد است. / سخن بی ارزش و فقط شعر خوب خالی از معنا نیست / سخن من مانند شعری که ظاهری عالی دارد ولی از معنی تهی است، نیست... / شعر من گلیم تیره بختی ها و درد و رنج این جامعه است/ که به خون داغ سهراب ها و سیاوش ها آغشته شده / و روکش تابوت پهلوانانی چون نجی گردیده است/

*اندکی استاد و خامش ماند / پس همای خروش خشم، با صدایی مرتعش، لحنی رجز مانند و دردآلود، خواند:

آه، دیگر اکنون آن، عماد تکیه و امید ایرانشهر، شیر مرد عرصه ناوردهای هول، پور زال زر، جهان پهلو،

آن خداوند و سوار رخس بی مانند، / آن که هرگز - چون کلید گنج مروارید گم نمی شد از لبش لبخند،

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان، / خواه روز جنگ و خورده پیرکین سوگند

قلمرو زبانی: عماد: تکیه گاه، نگاه دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد / ایرانشهر: سرزمین ایران/ پور: پسر / زال زر: پیر سفید موی، پدر رستم / پهلو: پهلوان/ خداوند: صاحب / ناورده: نبرد / هول: وحشت انگیز، ترسناک / را: فک اضافه (پیمان مهر بسته)

قلمرو ادبی: تشبیه: لحنی رجز مانند استعاره: گنج مروارید استعاره از دندان / تشبیه: لبخند به کلید گنج مروارید

قلمرو فکری: مرد نقال لحظه ای توقف کرد و ساکت شد / سپس با صدایی خشم آلود / با صدایی لرزان و آهنگی رجز گونه و دردناک / اینگونه گفت: آه / دیگر آن تکیه گاه و امید کشور ایران / شیر مرد میدان جنگ های ترسناک / فرزندان پهلوان جهان، زال / آن صاحب و سوار رخس بی همتا / و آن کسی که هرگز خنده / از لبانش کنار نمی رفت/ چه در روز صلح که برای مهر و دوستی پیمان بسته / و چه در روز جنگ که برای کینه و انتقام سوگند می خورد/

*آری اکنون شیر ایران شهر/ تهمتن، گرد سجستانی / کوه کوهان، مرد مردستان/ رستم دستان، درتنگ تاریک ژرف چاه پهناور، / کشته هر سو برکف و دیواره هایش نیزه و خنجر، / چاه غدر ناجوان مردان / چاه پستان، چاه بی دردان، / چاه چنان ژرفی و پهنای، بی شرمیش ناباور / و غم انگیز و شگفت آور،

قلمرو زبانی : تهمتن : لقب رستم / گرد : پهلوان / سجستانی : وندی در معنی سیستانی / دستان: لقب زال پدر رستم / پستان : افراد پست و فرومایه / غدر: حيله و نیرنگ / تگ : عمق / نیزه و خنجر : گروه مفعولی / مرکب: غم انگیز ، شگفت آور ، ایران شهر / وندی: سجستانی ، مردستان ، کشته ، بی دردان ، پنهانور ، ناباور ، کوهان / وندی مرکب : ناجوانمردان ترکیب اضافی : رستم دستان / کوه کوهان / مرد مردستان / شیر ایران شهر / ژرف چاه / چاه غدر / غدر ناجوان مردان ترکیب وصفی : تگ تاریک / چاه پنهانور ،

قلمرو ادبی : دستان و پستان : جناس / تشبیه : بی شرمی چاه به عمق چاه تشبیه شده / خنجر استعاره از گیاه / قلمرو فکری : آری اکنون رستم این شیر ایران زمین / دلاور و پهلوان سیستانی / مظهر استواری و مردانگی / رستم فرزند زال / در ته چاه تاریک و عمیق و پنهانور / که در هر طرف بر کف و دیواره هایش نیزه و خنجر کاشته شده بود ، / چاه مکر و حيله ناجوانمردان ، / چاه فرومایگان و بی دردان ، / چاهی که بی شرمیش همچون عمق و پهنایش باور نکردنی / و غم انگیز و شگفت آور است

* آری اکنون تهمتن با رخس غیرت مند ، / در تن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان ، گم بود / پهلوان هفت خوان ، اکنون / اکنون رستم / طعمه دام و دهان خوان ، هشتم بود / و می اندیشید / که نبایستی بگوید ، هیچ / بس که بی شرمانه و پست است این تزویر / چشم را باید ببندد ، تا نبیند هیچ .

قلمرو زبانی : تهمتن : ساده / بی شرمانه : وندی / قلمرو ادبی : تشبیه : غیرتمند بودن رخس ، خوان هشتم دهان داشته باشد

قلمرو فکری : آری رستم اکنون با اسب غیور و دلاور خویش ، / در ته چاهی که به جای آب ، زهر شمشیر و نیزه در خود داشت ، ناپدید شده / و این پهلوان هفت خوان اکنون / در دام دهان این خوان هشتم (چاه) اسیر گشته است . / رستم با خود اندیشید / که دیگر نباید چیزی بگوید

* بعد چندی که گشودش چشم / رخس خود را دید / بس که خونس رفته بود از تن ، / بس که زهر زخم ها کاریش / گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید

قلمرو زبانی : زخم کاری : ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می شود . / داشت می خوابید : می مُرد ؛ ماضی مستمر / جهش ضمیرش : گشودش چشم ، خونس رفته بود از تن ، زخم ها کاریش (چشمش / تنش / زخمهایش)

قلمرو ادبی کنایه : زخم ها کاریش کنایه از کشنده ، خوابیدن : مردن

قلمرو فکری : بعد از اینکه چشمانش را گشود / رخس خود را دید که خون زیادی از تنش خارج شده بود / و از بس که شدت زخم هایش کاری بود / انگار که رخس از حس و هوش رفته بود و داشت می خوابید

او/از تن خود — بس بتر از رخس — ای خبر بود و نبودش اعتنا با خویش. / رخس را می دید و می پایید. / رخس، آن طاق عزیز، آن تای بی همتا / رخس رخشنده / با هزاران یادهای روشن و زنده ... / گفت در دل: «رخس! طفلک رخس!

قلمرو زبانی: رخشنده: نورانی / اق: فرد، یکتا، بی همتا؛ سازه ای منحنی که زیر پل یا روی دروازه، / رواق و مانند آنها می سازند؛ در معنای مجازی، بخش قوسی هر چیز مانند ابرو، محراب، ایوان و کمان؛ ایوان سقف دار، رواق

ش: مضاف الیه؛ جهش ضمیر «زخم هایش کاری» ش: مضاف الیه، جهش ضمیر «چشمش را گشود»

رخس: ساده / بی خبر: وندی / بی همتا: وندی / رخشنده: وندی طفلک: وندی (ک: در معنی ترحم آمده است)

هزاران یادهای روشن و زنده: سه ترکیب وصفی: هزاران یاد / یاد های روشن / یادهای زنده

آن تای بی همتا: دو ترکیب وصفی: آن تا / تای بی همتا / ترکیب وصفی: رخس رخشنده

قلمرو ادبی: رخس رخشنده: اشتقاق: رخس: آمیزی: یادهای روشن

قلمرو فکری: او / از تن خو که از تن رخس بسیار بدتر بود / بی خبر بود و هیچ اعتنایی به آن نمی کرد / رخس را می دید و به توجه می کرد / رخس، آن یگانه بی عزیز، آن یگانه ی بی مانند / رخس نورانی / با هزاران خاطرات خوش گذشته / رستم در دل خود اینگونه گفت: بیچاره / رخس عزیز

*آه! / این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد / ناگهان انگار / بربلب آن چاه سایه ای را دید / او شغاد، آن نابردار بود / که درون چه نگه می کرد و می خندید / و صدای شوم و نامردانه اش در چاهسار گوش می پیچید

قلمرو زبانی: نابردار: ناجوانمرد / چه: چاه / نامردانه: وندی / چاهسار: وندی / نابردار: وندی

قلمرو ادبی: استعاره: کلید گنج مروارید استعاره از لبخند / مروارید: استعاره از لبان / تشبیه: گوش مانند چاهی بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد: کنایه از نخدید

قلمرو فکری: آه / و این برای اولین بار بود / که لبخند از لبان رستم دور می شد / ناگهان گویی / بر بالای چاه / سایه ی کسی را دید / او شغاد آن ناجوانمرد بود / که به داخل چاه نگاه می کرد و می خندید / و صدای نحس ناجانمرد او در درون چاه می پیچید

*باز چشم او به رخس افتاد — اما ... وای! / دید، / رخس زیبا، رخس غیرتمند / رخس بی مانند، با هزارش یاد بود خوب، خوابیده است / آن چنان که راستی گویی / آن هزاران یاد بود خوب را در خواب می دیده است ... بعد از آن تا مدتی، تا دیر، / یال و رویش را / هی نوازش کرد، هی بویید، هی بوسید / رو به یال و چشم او مالید ...

قلمرو زبانی: وای: شبه جمله / تا دیر: تا زمانی دیر / جهش ضمیر ش: با هزارش یاد بود خوب

قلمرو ادبی : مجاز: چشم مجازارنگاه / تشخیص : رخس غیرتمند باشد / جناس ناهمسان : بویید و بوسید / کنایه: خوابیده است کنایه از مرده است / آرایی در واج خ

قلمرو فکری: دو باره چشم او به رخس افتاد...اما...افسوس / رخس زیبا و غیور / رخس بی نظیر او / با آن همه خاطرات خوشی را که با او داشته ، مرده است / آنچنانکه انگار / آن خاطرات فراوان و خوش را در خواب می دیده است . / بعد از آن تا مدتی طولانی / یال و روی رخس را / بارها نوازش کرد ، بویید و باره بوسید / چهره خود را به یال و چشمان رخس می مالید /

*مرد نقال از صدایش ضجه می بارید / و نگاهش مثل خنجر بود: / و نشست آرام، یال رخس در دستش، / باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم / جنگ بود این یا شکار؟ آیا / میزبانی بود یا تزویر؟

قلمرو زبانی : یال : موی گردن اسب و شیر / تزویر: ریا ، دورویی / ضجه : ناله و فریاد با صدای بلند، شیون

قلمرو ادبی : ضجه استعاره از باران / انشیه : نگاهش مثل خنجر بود / ضجه باریدن : کنایه از شدت ناراحتی / یال : مجازا سر واج

قلمرو فکری: در حالیکه از صدای مرد نقال ، ناله و زاری می بارید / و نگاه چشمانش مثل خنجر تیز بود اینگونه می گفت: / رستم آرام در کنار رخس نشست در حالیکه یال رخس در دستش بود / در این اندیشه به سر می برد / که آیا این جنگ بود یا شکار و آیا / این میزبانی بود یا فریب؟ /

*قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست / که شغاد نابردار را بدوزد — همچنان که دوخت — با کمان و تیر / بر درختی که به زیرش ایستاده بود، / و بر آن بر تکیه داده بود / و درون خیمه ننگه می کرد

قلمرو زبانی : مرجع ضمیر او : رستم

قلمرو ادبی : تشخیص: قصه مطلبی را بگوید / ایهام : نابردار : ۱- برادر ناتنی ۲- ناجوان مرد / تناسب: کمان و تیر

کنایه : باتیردوختن: کنایه از کشتن

قلمرو فکری : داستان اینگونه می گوید که او اگر می خواست می توانست / که شغاد را به درخت بدوزد همچنانکه دوخت / به وسیله ی کمان و تیر / بر همان درختی که شغاد زیر آن ایستاده بود / و بر آن تکیه زده بود / و به داخل چاه نگاه می کرد /

*قصه می گوید: / این برایش سخت آسان بود و ساده بود / همچنان که می توانست او، اگر می خواست، / کان کمند شصت خم خویشت بگشاید / و بیندازد به بالا، بر درختی، گیره ای، سنگی / و فراز آید / و برپرسی راست، گویم راست / قصه بی شک راست می گوید. / می توانست او، اگر می خواست. / لیک...»

در حیاط کوچک پاییز در زندان، اخوان ثالث

قلمرو زبانی : فراز آید : بالا بیاید / کمند: طناب / سخت : در اینجا به معنی بسیار و در معنی دشواری تواند با آسان ایهام تناسب داشته باشد

قلمرو ادبی : تشخیص: قصه مطلبی را بگوید / کنایه : کمند شصت خم کنایه از محکم / واج آرای درواج س

قلمرو فکری : داستان اینگونه می گوید / که برایش بسیار آسان بود / همانگونه که او می توانست اگر می خواست / آن کمند بسیار بلند خود را / به بالای چاه به دور درختی گیره ای سنگی بیندازد/ و بالا بیاید / و اگر راستش را بررسی من می گویم / بدون شک قصه راست می گوید / او می توانست خود را نجات دهد اگر می خواست / اما...

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - متضاد واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

الف) باید به داوری بنشینیم/ شوق رقابتی است/ در بیل واژه ها و عبارت ها/ و هر کدام می خواهند معنای صلح را مرادف اول باشند .
ناورد

ب) با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد
بیدل دهلوی

تزویر ، غدر

۲ - این شعر اخوان را با توجه به موارد زیر بررسی کنید:

الف) استفاده از واژه ها، ترکیب ها و ساختارهای نحوی زبان کهن.

همگنان هریوه / ناورد های هول / گرد / سجستانی / تگ / سنان / طاق / فراز آمد

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان : « را » ی فک اضافه امروزه به کار نمی رود

بهر کین سوگند: بهر حرف اضافه

ب) کاربرد واژه ها و ترکیب های نوساخته.

چاهسار گوش / یادهای روشن / رخس غیر تمند / چاه پستان / گیلیم تیره بختی ها /

۳- در متن زیر ، گروه های اسمی و وابسته های پیشین و پسین را مشخص کنید:

- هفت خوان :هفت وابسته پیشین ,خوان هسته , زاد سرو مرو : زاد سرو هسته :مرو :وابسته پسین و مضاف الیه

یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد، :

آن : وابسته پیشین و صفت اشاره , مرد:هسته , گرامی : وابسته پسین و صفت بیانی

آن هریوه خوب و پاک آیین - روایت کرد:

آن وابسته پیشین ,خوب :وابسته پسین و صف بیانی ساده ,هریوه : هسته , پاک آیین : وابسته پسین و صفت خوان هشتم را :

خوان : هسته , هشتم : وابسته پسین و صفت

قلمرو ادبی :

۱ - کدام نوع لحن برای خوانش متن درس مناسب است؟ دلیل خود را بنویسید.

لحن حماسی , زیرا احساس دلاوری را به شنونده منتقل می کند

۲ - در این سروده, «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟ رستم : انسان های جوانمرد و درستکار شغاد : ناجوانمردان و حيله گر

۳ - قسمت های زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید.

الف) این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد (کنایه : ناراحت بودن / استعاره : « کلید گنج مروارید» استعاره از « لبخند » مروارید استعاره از دندان)

ب) همگنان خاموش, / گرد بر گردش, به کردار صدف برگرد مروارید

تشبیه: مردم به صدف و مرد نقال به مروارید/ تناسب: صدف , مروارید

پ) پهلوان هفت خوان, اکنون / طعمه دام و دهان خوان هشتم بود (تشبیه : پهلوان مانند طعمه بود / استعاره : «خوان هشتم» استعاره از « حيله و نیرنگ » / تشخیص : خوان هشتم دهان داشته باشد.)

قلمرو فکری :

۱ - مقصود نقال از «قصه درد» چیست؟ قصه کشته شدن رستم که نماد افراد درستکار جامعه است

۲ - درباره مناسب موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.

یوسف، به این رها شدن از چاه دل مبند این بار می برند که زندانی ات کنند فاضل نظری

به ظاهر نباید دل بست ؛ شاید در پس این ظاهر خوب ؛ زشتی و پلشتی باشد

۳ - شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟

رواج ناجوانمردی در جامعه / رواج ظلم و ستم در جامعه زمان شاعر / علاقه مردم به شنیدن داستان های قدیم در قهوه خانه ها / از بین بردن بزرگان جامعه توسط حکومت ها سفاک

۴ - اگر به جای شاعر بودید، این شعر را چگونه به پایان می رساندید؟ چرا؟ نظردانش آموز

شعر خوانی : ای میهن !

تنیده نام تو در تار و پودم ، میهن ای میهن ! بود لبریز از عشقت وجودم میهن ای میهن !

قلمرو زبانی : تنیده: در هم بافته / لبریز: پر جملو

قلمرو ادبی : تناسب: تار و پود / تکرار: میهن / نام تو : استعاره از رخ / وجود : استعاره از ظرف که لبریز میشود

قلمرو فکری : ای میهن ! ای تمام وجودم با یاد تو عجین شده و سرشار از عشق تو است

تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی فدای نام تو بود و نبودم میهن ای میهن !

قلمرو زبانی : مرجع ضمیر تو: وطن

قلمرو ادبی : تکرار : میهن ای میهن ! / تضاد : بود و نبود / استعاره و تشخیص : ای میهن

قلمرو فکری : تومرا از نابودی نجات بخشیدی و بامهربانی پرورش دادی ای میهن تمام وجودم فدای تو

به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن !

قلمرو زبانی : شادی و ماتم : ساختمان ساده

قلمرو ادبی : واج آرای: درصامت ب و ه / تضاد: شادی و ماتم

قلمرو فکری : ای میهن در هر مجلس و در هر زندان در هر شادی و هر ماتم در هر حالتی که بودم با تو بودم و غافل از تونبودم

اگر مستم اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن !

قلمرو زبانی : بیدار : ساده / روی سجودم : سه ترکیب اضافی : روی سجود / سجود من

قلمرو ادبی : به سوی تو بود روی سجودم : کنایه از احترام و ارزش قایل شدن تکرار: میهن ای میهن / سوی و روی

جناس

قلمرو فکری : اگر مستم یا هشیار هستم یا خواب یا بیدار در هر خالت به توا احترام می گذارم ای میهن

به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید

من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن!

قلمرو زبانی : زیبا زمین ترکیب وصفی مقلوب / زیبا :وندی

قلمرو ادبی : تشبیه : دشت دل / تشبیه : گل رویت استعاره : زیبا زمین استعاره از قلب / تکرار : میهن ای میهن

قلمرو فکری : من این زمین ریهایی قلبم را آزموده ام دردشت قلبم جزگل روی تو گیاه دیگری نمی روید

دیوان اشعار، ابوالقاسم لاهوتی

درک و دریافت :

۱ - یک بار دیگر، شعر را با تأمل بر مکث ها و درنگ ها بخوانید

۲ - وجه اشتراک این شعر را از نظر محتوا با فصل های ادبیات پایلاری و ادبیات حماسی بنویسید . نهایت احترام به میهن و ملی گرایی و ارزشمندی سرزمین

درس چهاردهم : سی مرغ و سیمرغ

مجمعی کردند مرغان جهان آنچه بودند آشکارا و نهان

قلمرو زبانی : مرغان پرندگان / آشکارا: شناخته / نهان : ناشناخته

قلمرو ادبی : تضاد: آشکارا ، نہان

قلمرو فکری: همه ی مرغان جهان انجمنی تشکیل دادند و در مجمعی گرد آمدند .

جمله گفتند: این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار

قلمرو زبانی: جمله: همه / روزگار: واژه دو تلفظی / شهر یار: پادشاه / شهر یار: یک واژه مرکب است «شهر + یار» /

قلمرو فکری: همه ی مرغان گفتند که: « این در زمان و در این روزگار، هیچ سرزمینی بدون پادشاه نیست.»

چون بُود کاقلیم ما را شاه نیست ؟ بیش از این بی شاه بودن راه نیست

قلمرو زبانی : چون : چگونه / اقلیم : سرزمین / راه نیست : درست نیست /

قلمرو ادبی : کنایه : « راه نیست » کنایه از « درست نبودن » .

قلمرو فکری : چگونه است که سرزمین ما شاه ندارد؟ / درست و طبق رسم قاعده نیست که بیشتر از این بدون پادشاه بمانیم .

دهد که پرندۀ دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: « ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالتی بی مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره ای از خرد و شکوه و زیبایی او را دریابد؟ سال ها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پر چنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجویید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست »

افسر : تاج / اکناف : چ کَنَف ؛ اطراف ، کناره ها / گیتی : دنیا /

شیر مردی باید این ره را شگرف زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف

قلمرو زبانی : شگرف: قوی ، نیرومند / ژرف: عمیق ، سخت

قلمرو فکری : برای پیمودن این راه ، فردی شجاع و با اراده و شگفت آور لازم است زیرا این راه ، راهی طولانی و پر از خطر است.

پرندگان چون سخنان دهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم!

دهد گفت: « آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آنکه بدو رو آرد، بدو نتواند رسید»

اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: «من گرفتار عشق گلم. با این عشق، چگونه می توانم در جست وجوی سیمرغ این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟»

بلبل: نماد انسان های عاشق پیشه و جمال پرست

حسن او در هفته ای گیرد زوال

گل اگر چه ، هست بس صاحب جمال

قلمرو زبانی : در هفته ای : خیلی زود.

قلمرو ادبی : کنایه : « هفته ای » کنایه از « خیلی زود »

قلمرو فکری : اگر چه گل بسیار زیبا و صاحب جمال است / اما حسن و زیبایی او چند روزی بپیش نیست و زود از بین می رود (اشاره به کوتاهی عمر گل) .

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده ام . مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم باز گردم و در آن گلزار باصفا بیایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست.

طاووس: نمونه ای از اهل ظاهر که تکلیف مذهبی را به امید مزد ؛ یعنی ، آرزوی بهشت انجام می دهند.

هدهد پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است.»

هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز ؟

قلمرو زبانی : داند: تواند / خورشید : خداوند، سیمرغ / یک ذره : عشق های مجازی /

قلمرو ادبی : استعاره : خداوند ، معشوق بی همتا / تشخیص: با خورشید راز گفتن / جناس : راز ، باز

قلمرو فکری : هر کسی که می تواند به درگاه با عظمت حق برسد و با او همراه شود / چگونه می تواند به سبب دلبستگی به چیز های نا چیز و بی ارزش از وصول به حق باز ماند؟

آن گاه باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشاندند و با خویشتن به شکار می بردند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده ام تا روی دست شاهان جا گرفته ام. پیوسته با آنان بوده ام و برای آنان شکار کرده ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان های بی آب و علف در جست وجوی سیمرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.»

باز: نماد مردمان درباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همیشه فخر و مباهات می نمایند.

بعد از آن مرغان دیگر سر به سر عذرها گفتند مشتی بی خبر

بعد از آن : سپس / سر به سر : یکی یکی / مشتی : تعدادی /

اما هددهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرغ سخن راند که

مرغان جملگی شیدا و دلباخته گشتند؛ بهانه ها یک سو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرغ به کوه قاف سفر کنند.

آن گاه اندیشیدند که در پیمودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان ها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند. آن گاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود، هرچه می رفتند پایان راه پیدا نبود.

هدهد به مهربانی به همه جرئت می داد اما دشواری های راه را پنهان نمی ساخت.

گفت ما را هفت وادی در ره است / چون گذشتی هفت وادی ، درگاه است

قلمرو زبانی : وادی: سرزمین مجازاً به معنی « بیابان » / درگاه : درگاه ، بارگاه / را فک اضافه « هفت وادی در راه ما است »

قلمرو فکری : هدهد گفت : در راه ما هفت بیابان (هفت مرحله) وجود دارد / وقتی از این هفت مرحله گذشتیم، به درگاه سیمرغ خواهیم رسید .

وانیامد در جهان زین راه ، کس / نیست از فرسنگ آن آگاه کس

قلمرو زبانی : وانیامد: بازنگشت / زین راه : از این راه ، هفت وادی / فرسنگ : معادل شش کیلومتر.

قلمرو ادبی : مجاز: « فرسنگ » مجاز از فاصله زیاد

قلمرو فکری : در جهان هیچ کس از این راه باز نگشت / و کسی از مسافت این راه آگاه نیست ...

وادی اول

چون فرو آیی به وادی طلب / پیش آید هر زمانی صد تعب

قلمرو زبانی : تعب: رنج و سختی

قلمرو ادبی : تشبیه : طلب مانند وادی است

قلمرو فکری : وقتی که به مرحله طلب برسی / هر لحظه با رنج و سختی های فراوانی رو برو می شوی .

ملک اینجا بایدت انداختن / ملک اینجا بایدت در باختن

قلمرو زبانی : ملک : پادشاهی / انداختن : رها کردن / در باختن :

قلمرو ادبی : جناس: ملک ، ملک /

کنایه : ملک انداختن / ملک در باختن

قلمرو فکری: در وادی طلب ، باید همه تعلقات و دلبستگی ها را از خود دور کنی .

وادی دوم

بعد از این وادی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کانجا رسید

قلمرو ادبی: استعاره : « آتش » استعاره از « شوق و اشتیاق »

کنایه : « غرق شدن » تمام وجود را در بر گرفتن

قلمرو فکری: پس از مرحله طلب ، وادی عشق آشکار می شود / و هر کسی که به آن جا راه یافت غرق آتش می گردد .

عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم رو ، سوزنده و سرکش بود

قلمرو زبانی: گرم رو : مشتاق ، به شتاب رفته و چالاک ، کوشا / سرکش : سرکشنده

قلمرو ادبی: تشبیه : عاشق مانند آتش باشد

قلمرو فکری: عاشق واقعی آن کسی است که همانند آتش ، تند رو و سوزنده و سرکش باشد .

وادی سوم

بعد از آن بنمایدت پیش نظر معرفت را وادی ای بی پا و بی

قلمرو زبانی: ت: مضاف الیه ، جهش ضمیر « پیش نظر تو » / بی پا و سر: بی آغاز و بی انتها

قلمرو ادبی: کنایه: بی پا و سر /

قلمرو فکری: پس از وادی عشق ، وادی معرفت در نظر تو بی آغاز و بی انتها جلوه می کند .

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت

قلمرو زبانی: معرفت: حق / سپهر: آسمان /

قلمرو ادبی: تشبیه: آفتاب معرفت

قلمرو فکری: وقتی که از آسمان این راه عالی و والا / آفتاب معرفت و شناخت بتابد.

هریکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش...

قلمرو زبانی: بینا: (بین + ا) / صدر: جایگاه /

قلمرو ادبی: جناس: قدر، صدر

قلمرو فکری: هر کسی به اندازه استعداد و شایستگی خود بینا و اهل بصیرت می شود / و در حقیقت از ارزش و مقام خود آگاه می گردد.

وادی چهارم

بعد از این وادی استغنا بؤد نه درو عوی و نه معنا بؤد

قلمرو زبانی: استغنا: بی نیازی، در اصطلاح بی نیازی سالک از هر چیز جز خدا

قلمرو ادبی: تشبیه: وادی استغنا

قلمرو فکری: پس از وادی معرفت، وادی استغنا و بی نیازی است / مرحله ای که در آن هیچ ادعا و مقصودی وجود ندارد.

هشت جنت نیز اینجا مرده ای است هفت دوزخ همچو یخ افسرده ای است

قلمرو زبانی: جنت: بهشت / هشت جنت: (خلد - دارالسلام - دارالقرار - جنت عدن - جنت المأوی - جنت النعیم - علیین - فردس) / دوزخ: جهنم / هفت دوزخ: (سقر - سعیر - لاطی - حطمه - جحیم - جهنم - هاویه)

افسرده: منجمد، یخ زده

قلمرو ادبی: تضاد: جنت، دوزخ / تناسب: هشت، هفت

قلمرو فکری: در این جا، هشت بهشت همانند مرده ای بی روح است / و هفت جهنم نیز همچون یخی سرد و افسرده است.

وادی پنجم

بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت

قلمرو زبانی: توحید: در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آن چه فهم و گمان آدمی تصوّر کند / تفرید: فرد شمردن و یگانه دانستن خدا؛ کناره گرفتن از خلق و تنها شدن؛ در اصطلاح صوفیه، تحقق بنده است به حق؛ به طوری که حق، عین قوای بنده باشد. / تجرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن؛ ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرّب به خداوند، در اصطلاح تصوّف، خالی شده قلب سالک از آنچه جز خداست

قلمرو ادبی: تشبیه: وادی توحید / منزل تفرید

قلمرو فکری: پس از وادی استغنا، وادی توحید است / یعنی مرحله ای که خداوند عین قوای بنده می شود و تنها خداوند در دل بنده جای دارد و بنده به حق توجه دارد.

روی ها چون زین بیابان درکنند / جمله سر از یک گریبان بر کنند

قلمرو زبانی: روی در کنند: عبور کنند. / جمله: همه / سر بر کنند: سر بر آرند، به یک جا می رسند

قلمرو ادبی: کنایه: روی در کردن - سر بر کردن / تناسب: روی، سر

قلمرو فکری: اگر سالکان از این بیابان (توحید) بگذرند / همگی به وحدت و یگانگی می رسند.

وادی ششم

بعد از این وادی حیرت آیدت. / کار دائم درد و حسرت آیدت

قلمرو زبانی: بعد از این: وادی توحید / حیرت: در لغت به معنی سرگردانی و در اصطلاح صوفیه امری است که هنگام تأمل و حضور و تفکر بر قلب عارفان وارد می شود / آید: می شود / ت: سالک

قلمرو فکری: پس از وادی توحید، وادی حیرت شروع می شود که کار سالک در این مرحله پیوسته تحمل درد و حسرت است

مرد حیران چون رسد این جایگاه / در تحیر مانده و گم کرده راه

قلمرو زبانی: تحیر: سرگردانی /

قلمرو فکری: وقتی سالک حیران به مرحله حیرت می رسد / در سرگردانی و سرگشتگی می ماند و راه را گم می کند.

وادی هفتم

بعد از این وادی فقر است و فنا / کی بود اینجا سخن گفتن روا

قلمرو زبانی: فقر: درویشی و در اصطلاح سالکان فنای فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است. / فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است / روا: شایسته؛ (رو» بن مضارع رفتن« + ا) / کی روا بود: روا نیست /

قلمرو ادبی: تشبیه: وادی فقر

قلمرو فکری: پس از وادی حیرت مرحله فقر و فنا است یعنی نیستی سالک در خداوند و بیرون آمدن از صفات خود/ در این مرحله سخن گفتن از خود روا و شایسته نیست.

صد هزاران سایه جاوید ، تو گم شده بینی ز یک خورشید ، تو

قلمرو زبانی : صد هزاران : بسیار زیاد / سایه جاوید : خواسته های مادی / یک خورشید : خداوند /

قلمرو ادبی : اغراق : صد هزاران / استعاره : سایه جاوید استعاره از موجودات / یک خورشید : استعاره از خداوند
قلمرو فکری :

در این مرحله سایه های جاویدی را می بینی که به سبب خورشید وجود حق ، گم و ناپیدا هستند.

مرغان از این همه بلختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا در آمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آن که همت یارشان بود، پیشتر می رفتند. روزگار سفر، سخت دراز شد.
به زاری زار : به سخت ترین حالت

این عدهٔ قلیل چون بر بالای کوه آمدند و شنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود. مرغان از خستگی و ناامیدی بی حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب سروش غیبی به آنها گفت : « در خویشتن بنگرید ؛ سیمرغ حقیقی همان شما هستید. » ناگهان از خواب پریدند. سختی ها و رنج ها را فراموش کردند و به شادمانی در یکدیگر نگرستند.

قلمرو زبانی : قلیل : اندک / خستگی : خست + ه + ی « گ : واج میانجی است » / سروش : پیام آور ، فرشتهٔ پیام آور ، پیامی که از عالم غیب می رسد.

قلمرو ادبی : تشخیص : خواب کسی را بر باید

چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی شک آن سیمرغ آن سی مرغ بود

قلمرو ادبی : جناس تام : سی مرغ « سی تا پرنده » ، سیمرغ « پرندهٔ افسانه ای . سیمرغ : استعاره و نماد حقیقت

قلمرو فکری : وقتی آن سی پرنده به یکدیگر نگاه کردند / دیدند که بی تردید خودشان (سی مرغ) همان وجود واحدی (سیمرغی) هستند که به دنبال آن بودند .

خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ ، سی مرغ تمام

قلمرو زبانی : سیمرغ تمام : گروه مسندی /

قلمرو ادبی : جناس تام : سی مرغ : سی تا پرنده - سیمرغ : پرندهٔ افسانه ای / سیمرغ : استعاره و نماد حقیقت

قلمرو فکری: پرندگان خودشان را سی مرغ کامل دیدند، در حقیقت سیمرغ، همان سی مرغ و پرنده بودند.

محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد والسلام

قلمرو زبانی: او: خداوند /

قلمرو ادبی: تضاد: سایه، خورشید / استعاره: سایه: موجودات و خورشید: خداوند

قلمرو فکری: سی مرغ محو در وجود او شدند مانند سایه ای که در مقابل خورشید گم و ناپدید شود.

ابیات درس برگرفته از منطق الطیر، عطار نیشابوری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱ - معنایی واژه های «قبا»، «تعب» و «تجريد» را با توجه به بیت های زیر بنویسید.

- سرو و مهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم؟ هم ماه با کلاهی، هم سرو با قبایی فرخی سیستانی

قبا: نوعی لباس

- در این مقام، طرب بی تعب نخواهد دید که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید سنایی

تعب: رنج و سختی

- اولاً تجريد شو از هرچه هست وانگهی از خود بشو یکبار دست اسیری لاهیجی

تنهایی گزیدن

۲ - اجزای بیت زیر را طبق زبان معیار مرتب کنید؛ سپس نقش دستوری هر جزء را بنویسید.

بعد از این وادی حیرت آیدت کار دائم درد و حسرت آیدت

بعد از این وادی حیرت برای تو می آید / کار تو دائم درد و حسرت می شود.

بعد از این: قید / وادی: نهاد / حیرت: مضاف الیه / تو: متمم / می آید: فعل

کار: نهاد / تو: مضاف الیه / دائم: قید / درد و حسرت: مسند / می شود: فعل

۳ - متن زیر را با توجه به «نقش های تبعی» بررسی کنید.

« ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریار است. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.» پرندگان: (بدل) شهریار (معطوف) بلندترین کوه روی زمین (بدل)

قلمرو ادبی:

۱ - با توجه به متن درس، هر یک از پرندگان زیر، نماد چه کسانی هستند؟

بلبل (انسان های عاشق پیشه و جمال پرست)

باز (نماد مردمان درباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همیشه فخر و مباهات می نمایند)

۲ - «وجه شبه» را در بیت زیر، مشخص کنید؛ توضیح دهید شاعر برای بیان وجه شبه، از کدام آرایه ادبی دیگر بهره گرفته است؟ توضیح دهید. گرم رو، سوزنده، سرکش. تناسب

عاشق آن باشد که چون آتش بُود گرم رو، سوزنده و سرکش بُود

۳ - در باره تلمیح به کار رفته در بیت زیر توضیح دهید:

طاووس باغ قدسم، نی بوم این خرابه آن جاست جلوه گاهم، این جا چه کار دارم؟ سلمان ساوجی

طاووس پرنده ای بود که شیطان را کمک کرد برای رفتن به بهشت تا آدم را فریب بدهد و در نهایت زشت ترین پای دنیا را گرفت.

قلمرو فکری:

۱ - معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید. نه بدو ره، نه شکیبایی از او / صد هزاران خلق سودایی از او

۲ - بیت زیر با کدام بیت از درس ششم مناسبت دارد؟ دلیل خود را بنویسید.

شیرمردی باید این ره را شگرف زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد / هر که بی روزی است، روزش دیر شد

۳ - هر بیت زیر، یادآور کدام وادی از هفت وادی عشق است؟

الف) وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا هر که فانی شد ز خود، مردانه ای است عطار وادی هفتم

ب) دل چه بندی در این سرای مجاز؟ همت پست کی رسد به فراز؟ سنایی وادی اول

پ) چشم بگشا به گلستان و ببین جلوه آب صاف در گل و خار هاتف اصفهانی وادی پنجم

۴ - با توجه به آیه شریفه و سروده زیر، تحلیلی کوتاه از داستان «سی مرغ و سیمرغ» ارائه دهید.

و فی الارض آیاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ: «و در روی زمین برای اهل یقین، نشانه هایی است و در وجود شما [نیز] نشانه هایی است. پس چرا نمی بینید؟»

(الذاریات / آیات ۲۰ و ۲۱)

ای نسخه نامه الهی، که تویی وی آینه جمال شاهی، که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی، که تویی نجم رازی

گنج حکمت: کلان تر و اولی تر!

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولی تر.

گرگ گفت: «پیش از آنکه خدای - تعالی - این جهان بیافرید، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد!» روباه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرامی داشتم و مادرت را اعانت می کردم!»

اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده بر گرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان ترم و جهان از شما زیادت دیده ام و بار بیشتر کشیده ام!»

سندبادنامه، ظهیری سمرقندی

قلمرو زبانی: مصاحبت: هم نشینی / زاد: توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می برد. / از وجه زاد و توشه: از برای خوردنی و آشامیدنی / گرده: قرص نان؛ نوعی نان / مخاصمت: دشمنی، خصومت / آخر الامر: سرانجام / به زاد: از نظر سن؛ زاد: سن و سال / اولی: شایسته؛ اولی تر: شایسته تر (با آنکه «اولی تر» خود صفت تفضیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده اند / موضع: جایگاه / فرا می داشتم: نگه می داشتم / اعانت: یاری، یاری دادن / مقالات: گفتارها، سخنان / کلان تر: دارای سن بیشتر

قلمرو ادبی: جناس: زاد «توشه»، زاد «سن و سال» / زاد: مجازا سن / جهان دیدن کنایه از باتجربه بودن / کنایه: «جهان دیده ام» کنایه از با «تجربه بودن»

قلمرو فکری: پیام: رند بودن

درس شانزدهم: کباب غاز

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هرکس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عزّتش دعا کنند.

زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفتم: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از دوازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.»

قلمرو زبانی: ترفیع: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن / هم قطار: همکار / قرار و مدار: قول و قرار / ولیمه: طعامی که در میهمانی و عروسی می دهند. / صحیحی: درست و حسابی / زد: از قضا، اتفاقاً / عیال: همسر / در میان گذاشتم: مطرح کردم، گفتم.

قلمرو ادبی: کنایه: نوش جان نمودن: خوردن / ترفیع به اسم من درآمد: رتبه کاریم بالا رفت / درست جلوشان درآیی: خوب پذیرایی کنی / باید در این موقع درست جلوشان درآیی: خوب از این ها پذیرایی کنی.

گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابداً اجازه خریدن و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند» گفتم: «تنها همان رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند». گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی آید. این بدبخت ها سال آژگار یک بار برایشان چنین پای می افتد و شکم ها را مدتی است صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟» با اوقات تلخ گفتم: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیزی عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم ندارد و بچه اول می میرد؟» گفتم: «پس چاره ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بپایند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر». عیالم با این ترتیب موافقت کرد.

قلمرو زبانی: مالیه: دارایی / خرت و پرت: مجموعه ای از اشیا، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش. / تنها رتبه های بالا را وعده بگیر: فقط رده های بالا را دعوت کن / نقداً خط بکش: نادیده بگیر، دعوت نکن / بگذار سماق بمکند: منتظر بمانند / آژگار: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل / چنین پای می افتد: چنین اتفاقی خوبی می افتد. / شکم صابون زدن: آماده خوردن شدن / عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. / اوقات تلخ: ناراحتی / شکوم: شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن. /

قلمرو ادبی: تشخیص: مالیه اجازه نمی دهد/ کنایه: نقداً خط بکش: نادیده بگیر، دعوت نکن - بگذار سماق بمکند: منتظر بمانند / چنین پای می افتد: چنین اتفاقی خوبی می افتد - شکم صابون زدن: آماده خوردن شدن / حس

آمیزی : اوقات تلخ

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب برّه ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. در تخت خواب گرم و نرم تازه ای لم داده بودم و مشغول خواندن بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام آمده، می گوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرف یاب شده است.» مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ آسمان جل و بی دست و پا و تا بخواهی بدریخت و بدقواره.»

قلمرو زبانی : معهود عهد شده، شناخته شده، معمول. / مخلفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / جل: پوشش به معنای مطلق

قلمرو ادبی : آسمان جل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان

به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن.» گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن.» دیدم چاره ای نیست و خدا را هم خوش نمی آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صلّه ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، قدش درازتر و تک و پوزش کریه تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادر مرده ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ مشغول تماشا و ورنانداز این مخلوق کمیاب و شیء عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم برد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان های امروز بیاوریم، برای میهمان های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟»

قلمرو زبانی : از سر ما بکن: از ما دور کن / به من دخلی ندارد: به من ربطی ندارد / هفت قرآن به میان: چشم بد دور / هر گلی هست به سر خودت بزن: خودت این کار را انجام بده / صلّه ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن. / لهذا: بنابراین / تک و پوز: دک و پوز؛ به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت. / کریه: زشت /

قلمرو ادبی : کنایه: از سر ما بکن: از ما دور کن / به من دخلی ندارد: به من ربطی ندارد / هفت قرآن به میان: چشم بد دور / هر گلی هست به سر خودت بزن: خودت این کار را انجام بده / خاک بر سرم: بدبخت شدم / استعاره: غول بی شاخ و دم / تلمیح: شیء عجاب: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» (سوره ص / آیه ۵) معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می رود

گفت: «مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حُسن کباب

غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید». حقاً که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم ملتفت وخامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هرطور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد این قدرها از دستش ساخته است». به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده ای مطلب از چه قرار است. می خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی». مصطفی، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالأخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.»

قلمرو زبانی : حُسن : خوبی / سر به مهر : دست نخورده ، کامل / در دم : سریع ، زود / ملتفت شد : فهمید / وخامت : خطرناک بودن ، بد فکر شدن / استشاره : مشورت کردن

قلمرو ادبی : کنایه : سر به مهر : دست نخورده ، کامل / تشبیه : حلقوم را به نی پیچ تشبیه کرده است / کنایه : دست و پا کنیم : تهیه کنیم / شکستن گردن رستم که نیست : کاری غیر ممکن که نیست / چند مرده حلاجی : چقدر توانایی دارید / از زیر سنگ هم شده : به شکلی به هر طریقی / مبلغی سرخ و سیاه شد : خجالت کشید / قید چیزی را زدن : صرف نظر کردن

با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟» با همان صدا، آب دهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میهمانی را پس می خواندید». گفتم: «خدا عقلت بدهد یک ساعت دیگر مهمان ها وارد می شوند؛ چطور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بزنید به ناخوشی و بگویند طبیب قدغن کرده؛ از تختخواب پایین نیایید». گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چطور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.»

دیدم زیاد پرت و پلا می گوید، گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می گیری و زود می روی.» معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمان ها دست به غاز نزنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.»

قلمرو زبانی : استیصال : درماندگی / مختارید : اختیار دارید / پس می خواندید : لغو می کردید. / قدغن : ممنوع / پرت و پلا : بیهوده ، بی معنی ؛ به این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم ، اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید « مرکب اتباعی » یا « اتباع » می گویند. /

قلمرو ادبی : کنایه : چه خاکی بر سرم بریزم : چه کار کنم

دیدم این حرف آن قدرها هم نامعقول نیست و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «اولین بار است که از

تو یک کلمه حرف حسایی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز برنیایند.» مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست، آثار شادی در وجناتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی آیی بنشین؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو بینم حال و احوالت چگونه است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟»

قلمرو زبانی: نامعقول: بی ربط / گره: مشکل / احد: یک، یگانه؛ احدی: کسی / جانی گرفت: شادمان شد / هنوز دستگیرش نشده بود: کاملاً متوجه منظورم نشده بود. / وجنات: وجنه، چهره، رخسار / خوش زبانی: سخنان خوب

قلمرو ادبی: استعاره: گره / حسن آمیزی: خوش زبانی (کلام را می شنویم و زیبایی را می بینیم)

مصطفی قدّ دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیرمترقبه هرگز ندیده و نشنیده سیاستگری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله، این حرف ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گفتم از اینجا بروی. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بدهد بپوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب برّه و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می گویی «ای بابا، دستم به دامنانتان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است. از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین جا بستری شده و بال جانت می گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می کنم، تو بیشتر امتناع می ورزی و به هر شیوه ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی.» مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف های مرا گوش می داد، گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده بر خواهم آمد.»

قلمرو زبانی: معوج: ناراست / جویده جویده: نامفهوم / غیرمترقبه: ناگهانی، غیر منتظره / کاهدان: انبار که / دوری: بشقاب گرد و بزرگ معمولاً با لبه کوتاه / اندرون: خانه ای که پشت خانه دیگر واقع باشد و مخصوص زنان و فرزندان و خدمتگزاران بود / وبال: عذاب / امتناع: خود داری کردن /

قلمرو ادبی: اغراق: نزدیک است بترکیم کنایه: دستم به دامنانتان: کمکم کنید / دلی از عزا در آوردن: غذا خوردن، جبران کردن / به فریاد ما برسید: کمک کنید / کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است: اختیار غذا را نداریم اختیار شکم مان را که داریم / کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است: ضرب المثل

دو ساعت بعد مهمان ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و

کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر برآق، خرامان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه ای به کار برده که لباس من این طور قالب بدنش درآمده است. آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه تمام تر، به جای خود، زیر دست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود برمی آید، قلباً مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطرم داشت به کلی آسوده می شد. به قصد ابراز رضامندی، تعارف کنان گفتم: «آقای مصطفی خان، نوش جان بفرمایید.» چه دردسر بدهم؟ حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرفای و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلا معارض شده است.

قلمرو زبانی: مسرور / سادمان / / بذله: شوخی / لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته ای باریک / / متکلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید / بلا معارض: بدون رقیب /

قلمرو ادبی: تشبیه: (او) خرامان مانند طاووس مست وارد شد / کنایه: چانه اش گرم شده: زیاد حرف می زد / نوک جمع را چیده: به کسی اجازه حرف زدن نمی دهد

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرده خواندن قصیده ای که می گفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمال شان می شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کتّاده شعر و ادبی می کشید چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار یکی از ادیبان کلمه «استاد» را اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم». همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی: بنا کرد: شروع کرد / کتّاده: وسیله ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته ای از زنجیر یا حلقه های آهنی متعدد قرار دارد؛ / محظوظ: بهره مند / جبهه: پیشانی / چین به صورت انداختن: ناراحت شدن، ناراحت نشان دادن خود / زواید: اضافی، بی فایده / متروک: ترک شده

قلمرو ادبی: کنایه: کتّاده چیزی را کشیدن: ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن / چین به صورت انداختن: ناراحت شدن، ناراحت نشان دادن خود

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استادی رو به نوکر نموده فرمودند: «هم قطار احتمال می دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواهد. بگویند فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد». ولی معلوم شد نمره غلطی بوده است. حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته که در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

قلمرو زبانی : در این اثنا : در این میان / سرسرا : محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز می شود و آنجا به اتاق ها یا قسمت های دیگر می روند. / مخلفات : چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / فربه : چاق / ناپدید شد : به سرعت رفت /

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی توانم بخورم. ما که خیال نداریم از اینجا یک راست به مریضی خانه دولتی برویم.» آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی برو برگرد یک بی ببری به اندرون.»

قلمرو زبانی : شش دانگ : کامل / دامن از دست رفتن : اختیار از دست دادن / خوش نخواند : خوب محاسبه نکرد، درست متوجه نشد / خرخره : گلو، حلقوم / بی برو برگرد : بی چون و چرا /

قلمرو ادبی : شش دانگ حواسم : کنایه از تمام / استعاره : بوی غاز مانند شرابی مست کننده است. /

مهمان ها در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدیق حرف های مصطفی و بله و البته گفتن چاره ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می ماسد. دلم می خواست می توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصایی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می کردم که می خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک ریز تعارف و اصرار می کردم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود!

قلمرو زبانی : تظاهرات : نمایش ها / شخیص: بزرگ و ارجمند / ماسیدن : به انجام رسیدن ، به ثمر رسیدن

قلمرو ادبی: تشخیص : غاز بی یار و یاور باشد / زیر بغل را گرفتن : کمک کردن

خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به آنجایی کشید که مهمان ها هم با او هم صدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند. کار داشت به دلخواه انجام می یافت که ناگهان از دهنم در رفت که «آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پرکرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فرارش در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می فرمایید با آلوی برغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می چشیم.»

قلمرو زبانی : هم صدا شدن : موافق شدن / از دهن در رفتن : ناگهان و بی اختیار چیزی گفتن / برغان : نام روستایی

در استان البرز، از سوغات معروف روستای برغان می‌توان به آلوی برغان، عسل، توت و لبنیات محلی اشاره کرد / جستن: بن مضارع اش «جَه» است / غفلتاً فتر در رفتن: طاقت از دست دادن / روی زمین انداختن: تقاضا را قبول نکردن /

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن، چنان کلک‌ش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود! مرا می‌گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوش آمدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود. در همان بحبوحه بخوربخور، صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد.» یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی‌خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و هدای کشیده آب نکشیده‌ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ دِ بگير که این ناز شست باشد.» و باز کشیده دیگری نثارش کردم.

قلمرو زبانی: کلک: آتشدانی از فلز یا سفال؛ کلک کسی یا چیزی را کردن: نابود کردن کسی یا چیزی. / اب دهان خشک شدن: شدت تعجب / بحبوحه: میان، وسط / حساب کار کردن: متوجه شدن / از تک و تا انداختن: باختن، هول شدن / دل به دریا زدن: خطر کردن، ریسک کردن / به مجرد اینکه: به محض اینکه / آب نکشیده: محکم / دین و ایمان را باختن: فراموش کردن قول و قرار /

قلمرو ادبی: تشخیص: پنج انگشت دعا گو / تشبیه: تو مثل صندوقچه راز بودی. / ناز شست: پاداش کار /

با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق‌حق کنان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی برغان گذاشته‌اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.» به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی‌آوردم. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک‌نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حیاط قدم زده، آن گاه با خنده تصنعی، وارد اتاق مهمان‌ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان‌ها دراز کشیده‌اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.» همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از

بهترین لباس های نودوز خود را به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداخته ام، ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یکبار دیگر به کلام بلندپایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی: اطوار: رفتار یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / شاخ در آوردن: بسیار تعجب کردن / تصنعی: ساختگی ، ظاهری / خوش مشربی: خوش مشرب بودن؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی / انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه، به همراه / مایحتوی: آنچه درون چیزی است / چلاق شده: ناقص / پشت دست را داغ کردن: توبه کردن /

قلمرو ادبی: تشبیه: جوان نمک ناشناس را به موشی تشبیه کرده است. / او چون تیری از شست رفته، باز نمی گردد داستان کباب غاز، محمدعلی جمالزاده

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱ - مترادف واژه های زیر را بنویسید.

معهود (عهد شده، شناخته شده، معمول) ببحوجه (میان، وسط) و جنات (چهره ها)

۲ - در هریک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهم املائی بیابید و بنویسید. معهود - بدقواره - عیال - سپاسگزاری - امتناع - غیرمترقبه

۳ - با توجه به عبارت زیر به پرسش ها پاسخ دهید:

مصطفی گفت: «من تخلص را از جمله رسوم و عاداتی می دانم که باید متروک گردد.»

الف) «مفعول ها» را مشخص کنید:

الف) «من تخلص را از زوائد و از جمله رسوم و عاداتی می دانم که باید متروک گردد.» کل جمله مفعول فعل «گفت» است / «تخلص» مفعول فعل «می دانم».

ب) جمله ها را با توجه به کاربرد «مسند» بررسی کنید. «متروک» مسند فعل «گردد»

۴ - حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته ساز: همراه با جمله های وابسته به کار می روند؛ نمونه:

- همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلص بس به جاست.

جمله پایه یا هسته : همه حضار یک صدا تصدیق کردند.

جمله پیرو یا وابسته : (که : حرف ربط وابسته ساز) تخلصی بس به جاست.

پیوند های وابسته ساز پر کاربرد عبارت اند از : « که ، چون ، تا ، اگر ، زیرا ، همین که ، گرچه ، با این که ... »

(ب) پیوند های هم پایه ساز: بین دو جمله هم پایه به کار می روند؛ نمونه :

- رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم پایه ساز پر کاربرد عبارت اند از : « و ، اما ، ولی ، یا »

- از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط نمونه های مناسب بیابید.

قلمرو ادبی :

۱ - مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

(الف) پشت دست داغ کردن: توبه کردن از کاری

(ب) سماق مکیدن: بیهوده منتظر ماندن

(ج) چند مرده حلاج بودن: چقدر توانایی داشتن

۲ - کدام ویژگی نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟ سادگی و استفاده از کنایه های فراوان

قلمرو فکری :

۱ - نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

هر بلایی که بر سر ما می آید از خود ما است

۲ - از متن درس، مثل متناسب با هریک از این سروده های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

(الف) گلّه ما را گِلّه از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان می کند

از ماست که بر ماست

(ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد.

چون تیری که از شست رفته باز نمی گردد

روان خوانی: ارمیا

چند بار بگویم اسم آقا سهراب صلوات داردها. اللهم صلی علی ...

ارمیا و سهراب می خندیدند. صدای تانک دیگری از دور می آمد. به صدا توجهی نمی کردند. هر سه روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه گیری دقیق سهراب تعریف می کرد. مصطفی که تا آن موقع ساکت نشسته بود، آرام گفت: «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.»

- آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو. ارمیا جان، ترجمه کن ببینم. ارمیا خنده اش را خورد. آرام سری تکان داد.

کنایه: «خنده اش را خورد» کنایه از «جدی شد، حالت جدی به خود گرفت»

- حق با مصطفاست. و ما رمیت اذ رمیت. یعنی وقتی تو تیر می زنی این تو نیستی که تیر می زنی، بلکه خود خداست.

- بابا اینجا همه علامه اند. یک کلاس آشنایی می گذاشتید برای ما. چه جوری این قدر خوب معنی قرآن را می فهمید؟ جان من! معنی این را چه جوری می فهمید؟

- باز هم ما را گرفتگی ها، کاری ندارد که؛ کافی است ریشه ها را به تناسی؛ مثلاً رمی می شود پرتاب کردن؛ رمیت می شود مخاطب. تو یک مرد تیر می زنی. کاری ندارد. ساده است.

قلمرو زبانی: ارکان: اعضای بدن / یا عناصر چهارگانه طبیعت: آب، خاک، آتش و باد / بنان: سرانگشتن

قلمرو ادبی: تضمین: ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی کنایه: زدی کانال دو: به زبانی دیگر حرف زدی / کسی را گرفتن: شوخی کردن

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی کشف کرده باشد به ارمیا گفت: - ارمیا! اگر گفتی فعل امر رمی چی می شود؟

- می شود ... می شود ارمی. مصطفی و ارمیا با هم خندیدند. ارمیا منظور مصطفی را فهمیده بود. خیلی دوست داشت به او بگوید مادرش در خانه او را «ارمی» صدا می زند اما هیچ نگفت.

- خوب درست گفتی. وقتی می خواهیم بگوییم «تو یک مرد تیر بزنی» می گوییم: «ارمی» حالا اگر به دو مرد عرب، بخواهیم بگوییم که «تیر بزنید»، چه باید بگوییم؟ سهراب که با دقت به حرفهای مصطفی گوش می داد، گفت:

- می گوییم: «ارمی، ارمی.» اول، اولی تیر می زند، بعد دومی. هر سه با هم خندیدند. سهراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

- د بابا، ماشاء الله! ما عمری عربی حرف زدیم: «الدخیل. الموت للصدام. الله اکبر.» مصطفی در حالی که می خندید، گفت: «البته اسم آقا سهراب صلوات دارد ولی آقا سهراب! به عربی اگر بخواهیم بگوییم «شما دو نفر تیر بزنید»، یعنی مثنی، می شود ... می شود ارمیا. همین ارمیا که اینجا نشسته.»

- سهراب با تعجب نگاهی به ارمیا کرد. انگار برای اولین بار است که ارمیا را می بیند.

- جلّ الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدا می زنیم داریم می گوییم شما دو تا مرد تیر بزنید! بی خود نیست با کلاشینکف می خواست برود تانک بزند. ارمیا سرش را پایین انداخته بود و می خندید. با اینکه صدای تانک هر لحظه نزدیک تر می شد اما احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبت با مصطفی و سهراب جداً لذت می برد.

صدای غرش تانک دوباره از نزدیک به گوش می رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره مبهوت به سهراب نگاه می کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جا انداخت. آن را روی شانه محکم کرد، اما قبل از اینکه بلند شود، انگار چیزی یادش آمده باشد، پرسید: - آن آیه که خواندید چی بود؟

- و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی. برحمت. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و شلیک کرد. صدای غرش تانک نزدیک تر می شد. موشک به شنی تانک برخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوا می رفت. سهراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ارمیا را با دست سر جایش نشاند و بلند شد. هر سه، نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند.

قلمرو زبانی: الدخیل: پناهنده / الموت للصدام: مرگ برصدام / جلّ الخالق: شبه جمله درمعنی بزرگ است خدا

کلاشینکف: نوعی سلاح / مصاحبت: همصحبتی، هم نشینی / مبهوت: حیرت زده / شنی: تانکها دارای چرخ و زنجیرهای متحرکی هستند که به آنها شنی می گویند. وسایل نقلیه‌ی شنی‌دار در زمین‌های شنی ناهموار، یا زمین‌های پر از گل و لای و حتی زمین‌های سنگلاخ به راحتی حرکت می کنند / کلاش: مخفف «کلاشینکف»

قلمرو ادبی: تشخیص غرش تانک

- بس است دیگر، آنچنان زدم که اگر کسی زنده از آن تو بیرون بیاید، با تیر کلاش دیگر نمی میرد. عده ای از افراد گردان با صدای انفجار تانک ها به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را گرفتند.

- سهراب گل کاشتی، ای والله!

- پیرمرد هیکلی خیلی به درد می خورد. مرده فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن!

- دود هنوز هم از کُنده بلند می شود.

قلمرو ادبی: کنایه: دود هنوز هم از کُنده بلند می شود. ارزشمند بودن تجربه افراد کهنسال / کنایه: گل کاشتی: کار را

با موفقیت انجام دادی / کنایه : مردهٔ فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن : ارزشمند بودن در هر شرایطی : انسان های بزرگ و مهم همیشه مهم هستند و دارای عزت و احترام (این مثل از آن رو پیدا شده است که فیل تا زنده است قیمتی است، وقتی هم بمیرد دندانهایش به بهای گران فروش می رود) / فیل : استعاره از سهراب

سهراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش کودکانه شده بود. - ما را گرفتید. اون ها تانک هستند. دود از تانک بلند می شود. گنده دیگر چیست؟ در دل از تعریف کردن دیگران می رنجید. به نظرش می آمد یک موشک را بیهوده از دست داده است. صدای موتور دیزلی چند تانک همه را به خود آورد. دوباره صورت سهراب جدی شد. دستور داد که همه، سنگر بگیرند. با دست یکی از تانک ها را نشان داد و به مصطفی گفت: «مصطفی، این روی برجکش تیربار دارد. حواستان باشد، احتمالاً پیاده از پشت دنبالش می آیند.»

قلمرو زبانی : برجک : سازهٔ چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.

- باشد آقا سهراب! حواسم هست.

- ارمیا، شما هم بدو برو طرف چپ. آنجا به مهدس بگو «هم نفر بفرستند، هم آرمی جی.»

آن قدر جدی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درنگی اسلحه اش را برداشت و دوید.

- حالا آن قدر تند ندو. توی راه اسیر نگیری ها؛ بگذار چند تاشان هم به ما برسد.

با تمام نیرویی که داشت می دوید. هر از گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می آورد. اگر چه نمی ترسید اما او را وهم گرفته بود. ایستاد. چشم هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد. تا جایی که چشم کار می کرد هیچ کس دیده نمی شد.

قلمرو زبانی : وهم : خیال /

قلمرو ادبی : وهم گرفت : خیالاتی شد، ترسید

نفس گرفت و دوباره با تمام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر ندویده بود که عربی می شنید. نمی دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و برش نگاهی کرد؛ اشتباه نمی کرد. صد قدم جلوتر چند عراقی با لباس های پلنگی و کلاه های کج کج روی خاک ریز ایستاده بودند. به آنها نگاه کرد. نمی دانست که آنها هم او را دیده اند یا نه. درنگ کرد. بند تفنگش را از روی شانه برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی ها نگاه کرد. پشیمان شد. تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنهایی بتواند با آنها مقابله کند. صدای عراقی ها که با دست نشانش می دادند، او را به خود آورد. برگشت. از همان راهی که آمده بود. به سرعت می دوید. دو سه بار سکندری خورد و به زمین افتاد. دستش می سوخت.

قلمرو زبانی : سکندی: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛

سکندی خوردن : حالت سکندری برای کسی پیش آمدن. / دستش سوخت : دستش زخمی شد

قلمرو ادبی : تضاد : خیال - واقعیت.

سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد. دو نفر از عراقی ها به او نزدیک شده بودند. هر لحظه انتظار داشت سوزشی در کمرش احساس کند و به زمین بیفتد. منتظر صدای گلوله بود. به خود آمد. همان طور که می دوید بند اسلحه را از روی شانه اش برداشت. آن را مسلح کرد و خود را به زمین انداخت. دو عراقی که فکر می کردند ارمیا به زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به سمتش می دویدند. ناگهان ایستادند و خود را به زمین انداختند. صدای رگباری شنیده شد. تیر به آنها نخورد. ارمیا متوجه شد که تیر به آنها نخورده است. از جا بلند شد. بدون اینکه به پشت سرش نگاهی کند، به سمت بچه ها دوید. کم کم دود ناشی از سوختن تانک ها را می دید. سرش گیج می رفت. به پشت سرش نگاه کرد. هیچ کس او را تعقیب نمی کرد. در خیال می دید که صدها نفر با لباس های پلنگی و کلاه های کج او را دنبال می کنند. یکی از آنها از او جلو افتاد. ارمیا همین طور که می دوید و به پشت سر نگاه می کرد، محکم به یکی از آنها خورد که راهش را سد کرده بود. سعی می کرد خود را نجات دهد. ارمیا همین طور که می دوید و به پشت سر نگاه می کرد، در آغوش او افتاد. سعی می کرد خود را نجات دهد اما مصطفی او را محکم گرفته بود. به چهره مصطفی دقیق شد. مصطفی گریه می کرد.

- بُرجکش را زد. گفت یا علی. بلند شد. بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد؛ برجکش را زد. ببینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن! ارمیا سرش گیج می رفت؛ همه چیز را تیره و تاری می دید.

- من را می خواستند اسیر بگیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده ام برنامه ریزی کرده بودم. برای همین شهید نمی شوم دیگر. نمی فهمید چه می گوید. خاطرات به صورت مبهم از جلو چشمانش می گذشتند. سهراب را روی زمین گذاشته بودند. یک طرف صورت گوشت آلودش گم شده بود. هر چند لحظه یک بار زانوی چپش مرتعش می شد. ارمیا سرش را روی سینه سهراب گذاشته بود. به زانوی چپ او نگاه می کرد.

- می بینی ارمیا. رو به قبله خواباندمش. بعد گفت به راست بچرخانیمش؛ سمت کربلا.

- آره می بینم. آرام دارد حسین حسین می کند؛ چرا دیگر زانوش تکان نمی خورد؛ چقدر آرام شده ... آقا سهراب، شلوغ نکنی ها ...

- حالا چطوری ببریمش تا سر جاده؟ خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جوری شما دو تا را می بردم تا سر جاده... آقا سهراب خیلی سنگین است؛ البته اسمش صلوات دارد. اللهم صلی علی ... چرا صلوات نمی فرستی مصطفی؟ بفرست دیگر! اللهم صلی علی ... خیلی سنگین است. وقتی داریم می بریمش، شاید توی خاک های جنوب فرو برویم ...

ارمیا، امیرخانی (با تلخیص)

قلمرو زبانی : مرتعش : لرزان / نقش ضمیر ش در خواباندمش و بچرخانیمش : مفعول

قلمرو ادبی : تلمیح : رو به قبله خواباندن : شخص روموت را روبه قبله می خوابانند

درک و دریافت :

۱ - شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید؟ ارمیا جوانی آرام و متین و ایثارگر که شیفته رفتار رزمندگان شده .

۲ - با توجه به آیه شریفه و بیت زیر ، متن روان خوانی را تحلیل کنید:

- وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. (انفال / ۱۷)

- ز یزدان دان نه از ارکان ، که کوتاه دیدگی باشد که خطی کز خرد خیزد ، تو آن را از بنان بینی. سنایی
منشا و عامل اصلی همه پدیده خداوند است

درس هفدهم : خنده تو

نان را از من بگیر، اگر می خواهی، / هوان از من بگیر، / اما خنده ات را نه. گل سرخ را از من بگیر / سوسنی را که می کاری

قلمرو زبانی : خنده :وندی / سوسن :نوعی گل با رنگ های گوناگون

قلمرو ادبی : مجاز : نان : خوراک ، هوا : نماد زندگی مادی. / خنده : نماد عشق / گل سرخ : نماد عشق / گل سوسن : نماد عشق / تناسب : گل سرخ و سوسن

قلمرو فکری : زنده بودن به خنده های معشوق

... از پس نبردی سخت بازمی گردم / با چشمانی خسته / که دنیا را دیده است / بی هیچ دگرگونی،

اما خنده ات که رها می شود / و پرواز کنان در آسمان مرا می جوید / تمامی درهای زندگی را / به رویم می گشاید.

قلمرو زبانی : دگرگونی :وندی مرکب

قلمرو ادبی : نبرد : استعاره از سختی ها / مجاز : چشم مجاز از جود / تشخیص : خنده کسی را بجوید / استعاره : درهای زندگی / کنایه : درهای زندگی را به رویم می گشاید. کنایه از امید می بخشی

قلمرو فکری : چشمانی که با خستگی تمام ظاهر و باطن دنیا را دیده است (که بی ارزش هستند) وقتی می خندی

خنده ات در آسمان ها به دنبال من هست (من موجودی آسمانی هستم) من زندگی تازه ای را آغاز می کنم

عشق من، خنده تو/ در تاریک ترین لحظه ها می شکفت / و اگر دیدی ، به ناگاه / خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است ، / بخند؛ زیرا خنده تو برای دستان من ، / شمشیری است آخته ،

قلمرو زبانی : آخته : برکشیده

قلمرو ادبی : استعاره : خنده تو مانند گلی است که می شکفت. / تشبیه : خنده به شمشیر / کنایه: خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است : مرگ من فرا رسیده است

قلمرو فکری : نیروبخشی عشق

خنده تو ، در پاییز / در کنار دریا / موج کف آلوده اش را/ باید برفرازد / و در بهاران، عشق من، / خنده ات را می خواهم/ چون گلی که در انتظارش بودم،/ گل آبی، گل سرخ کشورم که مرا می خواند.

قلمرو زبانی : بهاران : هنگام بهار ، آن « زمان »

قلمرو ادبی : تشبیه : عشق به گل مجاز: گل آبی، گل سرخ : مجازا رنگهای پرچم شیلی

بخند بر شب/ بر روز، بر ماه،/ بخند بر پیچاپیچ خیابان های جزیره،/ اما آنگاه که چشم می گشایم و می بندم آنگاه که پاهایم می روند و باز می گردند،

قلمرو ادبی : تناسب : شب ، روز ، ماه (بر همه پدیده ها) تضاد: می گشایم و می بندم/ تضاد: می روند و باز می گردند

قلمرو فکری : نان را، هوا را، / روشنی را، بهار را، / از من بگیر / اما خنده ات را هرگز/ تا چشم از دنیا نبندم./ هوا را از من بگیر، خنده ات را!

قلمرو زبانی : قلمرو ادبی : نان ، هوا : نماد زندگی مادی / روشنی و بهار : نماد زندگی معنوی

قلمرو فکری : عاشق فقط به معشوق توجه دارد نه به چیزی دیگر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - برای واژه «آخته» دو معادل معنایی بنویسید . بیرون کشیده ، برکشیده

۲ - در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در کلمه « یاران »؛ اما کلماتی که با «ان» همراه اند ، گاه بر مفهوم « جمع » دلالت نمی کند؛

به نمونه های زیر توجه کنید :

۱- سحرگاهان (هنگام سحر) سپاهان

۲- دیلمان (مکان دیلم ها ، مکان زندگی مردم دیلم)

۳- کوهان (کوهان شتر : مانند کوه)

۴- کاویان: (منوسب به «کاوه»)

۵- خواهان (صفت فاعلی)

* مفهوم نشانه «ان» را در واژه های زیر بنویسید .

بهاران (هنگام بهار) / خاوران «مشرق» (نسبی) / بابکان (نسبی) / خندان (فاعلی ، حالت)

قلمرو ادبی :

۱ - این بخش از سروده «پابلو نرودا» را با نظر کاربرد «نماد» بررسی کنید.

نان را از من بگیر اگر می خواهی/ هوا را از من بگیر، اما/ خنده ات را نه/ گل سرخ را از من بگیر.

نان، نماد لوازم زندگی / هوا : نماد زندگی مادی / گل سرخ : نماد عشق

۲ - در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه های ادبی بهره گرفته است؟

«... اما خنده ات که رها می شود/ و پروازکنان در آسمان مرا می جوید/ تمامی درهای زندگی را/ به رویم می گشاید»

تشخیص : خنده کسی را بجوید/ تناسب : رها ، پرواز ، آسمان / در گشودن / درها به رویم می گشاید کنایه از امید بخشی

قلمرو فکری :

۱ - درک و دریافت خود را از متن زیر بنویسید .

« و اگر دیدی، به ناگاه/ خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است/ بخند، زیرا خنده تو/ برای دستان من/ شمشیری است آخته » خنده معشوق زندگی بخش است

۲ - متن درس را با مفهوم سروده زیر مقایسه کنید.

چه خوش فرمود آن پیر خردمند / وزین خوشتر نباشد در جهان پند

اگر خونین دلی از جور ایام / « لب خندان بیاور چون لب جام»

به پیش اهل دل گنجی است شادی / که دستاورد بی رنجی است شادی

به آن کس می رسد زین گنج بسیار / که باشد شادمانی را سزاوار

چو گل هرجا که لبخند آفرینی / به هر سو رو کنی لبخند بینی

مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم به هر حالت تبسم کن، تبسم

فریدون مشیری

لبخند زدن و شاد بودن بسیار ارزشمند است و زندگی را زیباتر می کند و به انسان نیرو و امید می بخشد

گنج حکمت: مسافر

دلَم می خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی کران روم و بدان سرزمین که خداوند سرحدّ جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم.

از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می پیمایند تا به سرمنتهای غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی کنم و همچنان بالاتر می روم. بدانجا می روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست. در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می شود؛ می پرسد: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می روی؟» می گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحدّ دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی کشد.» می گوید: «اوه، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حدّ و کران قدم می گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من، بال های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

یوهان کریستف فریدریش شیلر

قلمرو زبانی: زیر پا بگذارم / طی بکنم / سرحد: مرز، کرانه / افلاک: ج فلک، آسمان ها / غایی: منسوب به غایت، نهایی / ذی حیات: دارای حیات، جاندار /

قلمرو ادبی: استعاره: باد مانند پرنده ای است که بال دارد. / دریای بیکران: دنیا مانند دریایی است. /

تشخیص: دل افلاک: افلاک مانند انسانی است که دل دارد. / ای فکر (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب گیرد؛ تشخیص است) / ای خیال / تشبیه: بال ها مانند عقاب هستند / خیال مانند کشتی تندرو است /

درس هجدهم: عشق جاودانی

آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟ / هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم، / و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو،» / درست مانند نخستین باری که نام زیبایی تو را تلاوت کردم. / این گونه است که عشق جاودانی همواره

معشوق را جوان می بیند، / و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد / و نه اهمیتی به چین و شکن های ناگزیر سالخوردگی می دهد، / بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند، / و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است، / همان جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

غزلواره ها، شکسپیر

قلمرو زبانی: مخیله: خیال، قوه تخیل، ذهن / صادق: راستگو / سجایا: ج سجیه، خواها و عادت ها. / واحد: یک یگانه / تلاوت کردن: خواندن / جراحات: جمع جراحات / صحیفه: کتاب

قلمرو ادبی: مجاز: قلم مجاز / نویسنده / مجاز: « جان » منظور شخص است / مجاز: « حرف » منظور سخن است /

تناقض: قدیمی را قدیمی ندانم / استعاره: نام تو مانند کتابی یا قران است که تلاوت می شود / تشخیص: عشق کسی را ببیند / تشبیه: پیری مانند گرد و غبار و جراحات هستند / تشبیه: شعر به صحیفه / استعاره: دست زمان

قلمرو فکری: توصیفات زیبای عشق: بی پایان بودن عشق، جاودان بودن عشق

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱ - واژه « صحیفه » از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید. کتاب، نوشته، رساله

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند.

۲ - متن درس را از نظر « حذف فعل » بررسی کنید و نوع حذف ها را بنویسید.

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ (مانده است) لفظی

که تو از آن منی، و من از آن تو (هستم) لفظی

قلمرو ادبی:

۱ - دو نمونه آرایه « تشخیص » در متن درس بیابید.

تشخیص: عشق کسی را ببیند / عشق صحیفه شعر داشته باشد

۲ - در متن، نمونه ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

قلمرو فکری :

۱ - شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟ عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می بیند، / توچهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد، / و نه اهمیتی به چین و شکن های ناگزیر سالخوردگی می دهد، / بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند.

۲ - شعر زیر بر چه نکته ای تأکید شده است ؟ چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟
حرف عشق با وجود قدیمی بودن همیشه تازه است.

۳- مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می شنوم نامکرر است حافظ

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟ / هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم.

روان خوانی: آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد خطاب معلم واقع گردم. علی الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس پیاموخته بودم. به خاطر گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم. وقتی از پیش خانه کدخدا می گذشتم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده اند و اعلانی را که بر دیوار بود، می خوانند. دو سال بود که هر خبر ملال انگیز (ی) که برای ده می رسید، از اینجا منتشر می گشت. از این رو من - بی آنکه در آنجا توقفی کنم - با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوابی دیده اند؟» آنگاه سر خویش گرفتم و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم. در مواقع عادی، اوایل شروع درس، شاگردان چندان بانگ و فریاد می کردند که غلغله آنها به کوی و برزن می رفت. با آواز بلند درس را تکرار می کردند و بانگ و فریاد برمی آوردند و معلم چوبی را همواره در دست داشت. بر میز می کوبید و می گفت: «ساکت شوید!» آن روز هم به گمان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و همهله شاگردان، آهسته و آرام به اتاق درس درآیم و بی آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد، بر سر جای خود بنشینم اما برخلاف آنچه من چشم می داشتم آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می رفت از شاگردان هیچ کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم شاگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم با همان چوب رعب انگیز که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می زد. لازم بود که در را بگشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا

چه اندازه از آن شرم می بردم اما دل به دریا زدم و به اتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی آنکه خشمگین و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سرجایت بنشین؛ نزدیک بود درس را بی حضور تو شروع کنیم».

قلمرو زبانی: عتاب: سرزنش، ملامت، تندى / بیشه: زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت رویده باشد، جنگل / چه خوابی دیده اند: چه نقشه ای کشیده اند / سر خویش گرفتن: دنبال کار خود رفتن / رعب انگیز: ترسناک / بیم: ترس / شرم: حیا، حُجَب / دل به دریا زدم: خطر کردن، ریسک کردن /

قلمرو ادبی: تشخیص: مرغان در بیشه زمزمه بکنند / کنایه: «چشم داشتن» کنایه از انتظار داشتن / «دل به دریا زدن» خطر کردن / با لطف و نرمی گفت: با مهربانی گفت: حس آمیزی: به نرمی گفت

از کنار نیمکت ها گذشتم و بی درنگ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرو نشست و خاطرم تسکین یافت، تازه متوجه شدم که معلم لباس ژنده معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای آن، لباسی را که جز در روز توزیع جوایز یا در هنگامی که بازرس به مدرسه می آمد نمی پوشید، بر تن کرده است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را اِبهت و شکوهی که مخصوص مواقع رسمی است فرا گرفته بود اما آنچه بیشتر مایه شگفتی من گشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی نیمکت هایی که در مواقع عادی خالی بود جماعتی را از مردان دهکده دیدم که نشسته بودند. کدخدا و مأمور نامه رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده به نظر می آمدند، پیرمردی که کتاب الفبای کهنه ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش گشوده بود و از پس عینک درشت و ستبر به حروف و خطوط آن می نگریست. هنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و سپس با همان صدای گرم اما سخت، که هنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شما درس می دهم، دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان ملی شماست که امروز می خوانید. از شما خواهم دارم که به درس من درست دقت کنید». این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه کدخدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کودکان ده آموختن زبان ملی ممنوع است».

قلمرو زبانی: ژنده: کهنه / اِبهت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می شود. / دل مرده: بسیار ناراحت / ستبر: گنده، ضخیم / احوال: حالت ها / حکم کرده اند: دستور داده اند / آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن /

قلمرو ادبی: استعاره: حیرت مانند دریایی است که در آن غرق می شوند /

آری این آخرین درس زبان ملی من بود. مجبور بودم که دیگر آن را نیاموزم و به همان اندک مایه ای که داشتم قناعت کنم. چقدر تأسف خوردم که پیش از آن ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب هایی که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و ملال

انگیز می نمود، دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم دوستان کهنی بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متأثرم می کرد. درباره معلم نیز همین گونه می اندیشیدم. اندیشه آنکه وی فردا ما را ترک می کند و دیگر او را نخواهم دید، خاطرات تلخ تنبیهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحه ضمیرم یکباره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس های نو خود را بر تن کرده بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران دهکده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. گوئی تأسف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند لحظه ای چند به مدرسه بیایند و نیز گمان می رفت که این جماعت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه روزی و مدرسه داری و خدمت گزاری قدردانی کنند. در این اندیشه ها مستغرق بودم که دیدم مرا به نام خواندند. می بایست که برخیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم تمام هستی خود را بدهم تا بتوانم با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم اما در همان لحظه اول در ماندم و نتوانستم جوابی بدهم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم.

قلمرو زبانی: ملال انگیز: دل تنگ کننده / محو: نابود / مستغرق: غرق شده / رسا: کامل، آشکار (رس « بن مضارع » + « فاعلی » /

قلمرو ادبی: حس آمیزی: خاطرات تلخ

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می گفت: «فرزند، تو را سرزنش نمی کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنبه شده ای. می بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می گوید، وقت باقی است، درس را یاد می گیرم اما می بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وا می گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: « شما چگونه ادعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی توانید بفهمید و بخوانید؟ » با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصر نیستی. همه ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده اند و خوشتر آن دانسته اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس وادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکرده ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشای سرم می افتاد، شما را رخصت نمی دادم تا در پی کار خویش بروید؟ » آنگاه معلم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملّی کشانید و گفت: « زبان ما در شمار شیرین ترین و رساترین زبان های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آنگاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می فهمیدم. هر چه می گفت به نظرم آسان می نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله ای درس نگفته بود. گفتمی که این مرد نازنین می خواست پیش از آنکه ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را

به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

قلمرو زبانی: متنبه شدن: به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن / اهتمام: کوشش، سعی، همت گماشتن؛
اهتمام ورزیدن در کاری: همت گماشتن به انجام دادن آن / در خور: شایسته، لایق / رخصت: اجازه، دستور /

قلمرو ادبی: حس آمیزی: با مهر و نرمی می گفت ... / زبان ما در شمار شیرین ترین زبانها است / مقهور: چیره شده، شکست خورده / تشبیه: زبان مانند کلید است

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلم برای ما سرمشق هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت «میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی» به چشم می خورد. این سرمشق ها که به گوشه میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می نمود که گویی در چهارگوشه اتاق، درفش ملی ما را به اهتزاز درآورده باشند، نمی توان مجسم کرد که چطور همه شاگردان در کار خط و مشق خویش سعی می کردند و تا چه حد در سکوت و خموشی فرو رفته بودند. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می خواندند و من در حالی که گوش به ترنم آنها می دادم، پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

گاه گاه که نظر از روی صفحه مشق خود برمی گفتم، معلم را می دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه های خیره و ثابت، پیرامون خود را می نگرد؛ تو گویی می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیات زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میزها و نیمکت ها بر اثر مرور زمان فرسوده و بی رنگ گشته بود و نهالی چند که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تناور شده بودند. چه اندوه جانکاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مرد می بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیات مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید.

با این همه، قوت قلب و خونسردی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. آنگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر اتاق، یکی از مردان معمر دهکده که کتاب را بر روی زانو گشوده بود و از پس عینک ستبر خویش در آن می نگریست، با کودکان هم آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار می کرد. صدای وی چنان با شوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می داد و هوس می کردیم که در عین خنده گریه سر کنیم. دریغ! خاطره این آخرین روز درس همواره در دل من باقی خواهد ماند. در این اثنا وقت به آخر آمد و ظهر فرارسید و در همین لحظه، صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین باز می گشتند، در کوچه طنین افکند. معلم با رنگ پریده از جای خویش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پرمهابت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت: «دوستان، فرزندان، من ... من..» اما بغض و اندوه، صدا را در گلوی شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند. سپس روی برگردانید و پاره ای گچ برگرفت و با دستی که از هیجان و درد می لرزید، بر تخته سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زنده باد میهن!» آنگاه همان جا ایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا نگهدارتان باد!»

قلمرو زبانی: کتابت : نوشتن ، تحریر ، خوشنویسی / تحریر : نوشتن / درفش : پرچم ، غلم / غرس : نشاندن و کاشتن درخت و گیاه / تناور : دارای پیکر بزرگ و قوی / معمر : سالخورده ، پیر / غریب : شگفت انگیز ، عجیب / مهابت : بزرگی و شکوه / صدا در گلویش شکست : بغض کرد و نتوانست حرف بزند / جلی : ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود /

قلمرو ادبی: تشخیص : پیش خود اندیشه می کردم که « آیا اینها (کبوتران) را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟ » / تناقض : در عین خنده گریه سر کنیم

قصه های دوشنبه، آلفونس دوده

درک و دریافت :

- ۱ - این متن را با توجه به زاویه دید و شخصیت پردازی بررسی کنید. زاویه دید : اول شخص،
 - ۲ - با توجه به این که زبان فارسی، رمز هویت ملی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می دهید؟
- اهمیت وارزش دادن به آثار ادبی محققان و مساعد کردن زمینه برای فعالیت های ادبی

نیایش

الهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز

قلمرو زبانی : الهی :خدایا ، (منادا) / آتش افروز: آتش افروزنده « صفت فاعلی مرکب مرخم » /

قلمرو ادبی : سینه : مجازا وجود / آتش : استعاره از عشق / تناسب : سینه ، دل / مجاز : وجود ، درون

قلمرو فکری : خدایا ، وجودم را از آتش عشق شعله ور ساز ؛ و درسینه ام « وجودم » دلی بده که سوزان باشد از آتش اشتیاق به تو .

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست

قلمرو زبانی : سوز : شوق و اشتیاق / دل افسرده : دل بی بهره از معنویت ، بی ذوق و حال /

قلمرو ادبی : تشخیص: دل افسرده : دل مانند انسانی افسرده است / واج آرایی : صامت س / کنایه : دل افسرده : خالی از عشق / آب و گل : مجازا جسم

قلمرو فکری : دلی که شور و اشتیاق به معبود نداشته باشد ؛ دل نیست ؛ دل بی بهره از معنویت ، فقط شکل و ظاهری را از دل دارد.

کرامت کن درونی درد پرورد / دلی در وی درون درد و برون درد

قلمرو زبانی: کرامت: بخشش / درد پرورد: درد پرورده شده؛ درد آشنا. /

قلمرو ادبی: تشخیص: درون درد آشنا باشد / درد پرورد: کنایه از توام با عشق / درون و برون: تضاد / آج آرایی در صامت های دور

قلمرو فکری: خدایا، دلی عاشق به من عنایت کن، دلی که سراسر وجودش با عشق عجین و آمیخته شده باشد.

به سوزی ده کلامم را روایی / کز آن گرمی کند آتش گدایی

قلمرو زبانی: روا: ارزش و اعتبار، رونق / سوزی: ی نکره / در روایی و گدایی نوعی مصدری است

قلمرو ادبی: تشخیص: آتش گدایی کند / مجاز: کلام مجاز از شعر /

قلمرو فکری: با سوز عشق سخنم را چهل گرم و پر اعتبار بساز که آتش در مقابل گرمای آن بسیار سرد به نظر آید

دلم را داغ عشقی بر جبین نه / کلامم را بیانی آتشین ده

قلمرو زبانی: جبین: پیشانی / داغ نهادن: نشان دار کردن، عاشق کردن / نه: بگذار / دلم را بر جبین: بر جبین دلم (« را » فک اضافه است)

قلمرو ادبی: تشبیه: داغ عشق / تشخیص: اینکه « دل جبین داشه باشد » / تناسب: داغ، آتشین / جناس: نه، ده / حس آمیزی: بیانی آتشین / داغ نهادن: کنایه از اسیر کردن /

قلمرو فکری: خدایا، مرا فقط عاشق خودت گردان؛ و به سخنانم گرمی و گیرایی ببخش.

ندارد راه فکرم روشنایی / ز لطف پرتوی دارم گدایی

قلمرو زبانی: پرتو: روشنایی

قلمرو ادبی: تشبیه: راه فکر / استعاره: لطف و رحمت تو مانند آتشی است که پرتو دارد /

قلمرو فکری: خدایا، فکرم تاریک و بدون نور است؛ من از لطف و رحمت تو انتظار نور و روشنایی دارم تا مرا کمک کند.

اگر لطف تو نبود پرتو انداز / کجا فکر و کجا گنجینه راز؟

قلمرو زبانی: پرتو انداز: روشنایی بخش / و: مبالغه (بسیار از هم دور هستند « فکر هیچ گاه نمی تواند به راز پی ببرد »)

قلمرو ادبی : استعاره : لطف تو مانند آتش روشنی بخش است . تشبیه : گنجینه راز

قلمرو فکری : اگر لطف و رحمت تو به فکر و اندیشه روشنی و نور نبخشد ؛ فکر و اندیشه هیچگاه نمی تواند به رازهای خلقت پی ببرد.

به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می باید ، دگر هیچ

قلمرو زبانی : پیچ در پیچ : وندی مرکب

قلمرو ادبی : استعاره : راه : زندگی دنیایی / پیچ در پیچ : کنایه از سخت و دشوار / جناس : پیچ و هیچ

قلمرو فکری : خدایا در این زندگی پر از رنج و سختی ؛ من فقط به لطف و رحمت تو امید دارم .

دیوان شعر ، وحشی بافقی